

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

سازمان انقلابی افغانستان

۲۱ جنوری ۲۰۱۴

تاریخ، نبرد طبقاتی

بخش پانزدهم

کودتای ثور پیش درآمد تجاوز شوروی به افغانستان

شوروی ها از زمان صدارت داوود به فروش تسلیحات به افغانستان آغاز نمودند. چون امریکائی ها به فرستاده داوود گفتند که «تا زمانی مشکل خود را با پاکستان حل نکنید، ممکن نیست ایالات متحده با شما همکاری تسلیحاتی داشته باشد» و به این صورت نفوذ شوروی ها با ارسال مشاور، سلاح و تخنیکر در اردوی شاهی آغاز گردید. وقتی مناسبات داوود با برژنف خراب و رو به غرب شد، دیگر دیر شده بود. از یکسو طیف گسترده ای از مشاوران شوروی در اردوی افغانستان فعالانه حضور داشتند و از سوی دیگر افسران خلقی که بسیاری آنان در اتحاد شوروی تحصیل و به رویزیونیزم خروشچی گرویده بودند، در تعدادی از پست های حساس نظامی جایا گشته، قوای ۱۵، قوای ۴ و میدان بگرام را در کنترل داشتند. در آخرین روزهای حکومت داوود، شورویها ۷۲ اجنت و ۹۰ مخبر در بخش ملکی و ۱۵ اجنت و ۱۹ مخبر در بخش نظامی افغانستان که همه اتباع شوروی بودند، در اختیار داشتند. لذا عمال شوروی برای پیروزی کودتا چندان مشکلی نداشتند، مخصوصاً که داوود خودخواه و دیکتاتور در رأس اردو و وزارت دفاع، افراد چاپلوس و بی کفایتی که فقط مداحی او را می کردند، قرار داده بود. از جمله حیدر رسولی وزیر دفاع، آدم چرسی که مدتی مدیر مکلفیت بود و چیزی از قومنده ارتش نمی دانست. قدیر نورستانی وزیر داخله، خرد ضابط ترافیک که فقط از «سردار صاحب» تمجید می کرد.

با اینکه شوروی در داخل افغانستان برای سرنگونی دولت داوود موانع مهمی در مقابل خود نمی دید و اردوی پوسیده داوودی را از درون خوب می شناخت، اما وضعیت منطقه و جهان به نفع این کودتا نبود. افغانستان در موقعیتی قرار داشت که می توانست بعد از این کودتا فقط از شمال راحت و آرام باشد اما از سوی ایران، پاکستان و چین هرگز چنین احساسی کرده نمی توانست. در ایران به موازات آن که شاه و رژیمش به مثابه ژاندارم منطقه بر اثر خیزش مردم ایران ضربات سنگینی را پذیرا شده سنگر ها را یکی به دنبال دیگر از دست می داد، خمینی و آیت الله های همراه او در حال سازماندهی رژیم قشری و مذهبی بودند و شعار نه «شرقی» نه «غربی» سر می دادند. با اینکه رژیم با گروگان گیری ۵۲ تن از کارکنان سفارت امریکا در آستانه جنگ و رویارویی با امریکا قرار داشت، اما نشانی از آنکه حواریون خمینی با اتحاد شوروی سر سازگاری پیدا کنند، به چشم نمی خورد.

پاکستان که با افغانستان ۲۴۳۰ کیلومتر مرز غیر قابل کنترولی دارد، یکی از دست نشانندگان مهم امریکا به شمار می رفت و با رژیم سرسپرده امریکائی اداره می شد. پاکستان از زمان ایجادش با افغانستان بر سر خط فرضی «دیورند» در اختلاف و کشاکش قرار داشته است. هرچه رژیم های حاکم بر افغانستان به شوروی ها نزدیکتر می شدند، به همان

پیمانۀ اختلاف، تشنج و کشیدگی در روابط پاکستان با افغانستان بیشتر می‌شد، چون پاکستان این را هیچ وقت از نظر نمی‌انداخت که نزدیکترین راه رسیدن شوروی‌ها به آب‌های گرم، افغانستان و بلوچستان پاکستان است. مخصوصاً که بلوچستان همیشه برای پاکستان منطقه تشنج‌خیزی بود و سران بلوچ دل‌خوشی از رژیم‌های حاکم بر پاکستان نداشته، میان دو طرف به‌طور مداوم جنگ و گریز وجود داشت.

چین زیر رهبری دینگ شیائوپینگ که به آرمان‌های انقلابی مائوتسه دون پشت کرده و در آغاز نزدیکی با امپریالیسم امریکا قرار داشت، هر روز با شوروی دانه جنگ می‌چید، مخصوصاً با حمله بر ویتنام در ۱۹۷۹ این تشنج را چند چندان بالا برد. هفت لشکر اتحاد شوروی بر مرزهای چین استقرار یافته بودند و از این ناحیه چین خود را همیشه در معرض تهاجم اتحاد شوروی احساس می‌کرد.

رژیم حاکم بر عربستان سعودی و شش کشور دیگر حاشیۀ خلیج که از عوامل و سرسپردگان امریکا به حساب می‌آمدند، هیچ تمایلی به دولت شوروی گرای داوود نداشتند و همیشه از نفوذ شوروی به جنوب هراسان بودند، بیشترین مقدار نفت خود را به خرید سلاح از زرادخانه‌های غربی اختصاص می‌دادند. ترکیه به عنوان بازوی مثلث دفاعی غرب در برابر نفوذ شوروی به جنوب و موجودیت بزرگترین میدان هوایی نظامی امریکا و نیروهای امریکائی در خاک آن کشور، جنرالان حاکم بر ترکیه را به سرسپردگان غرب مبدل ساخته و عضو پیمان ناتو بود. مصر که در سال ۱۹۷۸ با عقد پیمان کمپ دیوید با اسرائیل از شوروی روگشتاند، به زودی به یکی از دشمنان شوروی در شمال افریقا مبدل گشت. هند که یکی از مشتریان خرید تسلیحات شوروی در آسیا بود، شامل هیچ پیمان و یا قرارداد نظامی و یا غیرنظامی با شوروی نگردیده بود. کشورهای چون سوریه، لیبیا، یمن جنوبی و الجزایر که روابط خوبی با شوروی داشتند، از یکسو کشورهای فقیر و ناتوانی بودند و از سوی دیگر با بُعد مسافتی که نسبت به افغانستان داشتند، در هیچ موردی قادر به کمک برای شوروی‌ها در افغانستان شده نمی‌توانستند.

در سطح جهان نیز ایالات متحده امریکا با متحدان امپریالیستی اش چون انگلیس، آلمان، فرانسه، اسپانیا، ایتالیا، کانادا، جاپان، استرالیا، عربستان سعودی، اندونزی و بالاخره چین و دهها کشور خرد و بزرگ دیگر در جهان حرف اول را از نظر سیاسی، اقتصادی و تسلیحاتی می‌زدند. نفوذ کشورهای امپریالیستی در شورای امنیت و مجمع عمومی سازمان ملل، در اتحادیۀ اروپا، کنفرانس اسلامی، جنبش غیرمتعهدها، اتحادیۀ عرب، اتحادیۀ افریقا و چندین اتحادیۀ خرد و بزرگ دیگر چنان بالا بود که نفوذ شوروی قطعاً با آنها قابل مقایسه نبود.

شوروی که روابط نزدیکی با کشورهای فقیر اروپای شرقی، کیوبا، ویتنام، لائوس، کامبوج، اتیوپی، انگولا و موزامبیک داشت، در سطح جهانی از نفوذ اندکی برخوردار بود. در معادلات رقابتی در منطقه و جهان نه تنها قادر به حساب بردن از این یارانش نبود که باید بار بیشتر مشکلات اقتصادی و نظامی آن‌ها را نیز به دوش می‌کشید و برای سرپا نگهداشتن رژیم‌های شان پول‌های کلانی به مصرف می‌رساند. لذا شوروی در آستانۀ کودتای هفت ثور، چنین موقعیت نامناسبی در منطقه و جهان داشت.

در داخل افغانستان فقر و بیکاری بیداد می‌کرد. میلیونها جوان افغان برای فروش نیروی کار شان به ایران و کشورهای حاشیۀ خلیج فرار می‌کردند. رشد نیروهای مولده سرمایه داری درین دوره بسیار بطی بود و کارگران در همان بخش دولتی که تعداد شان به ۳۵ هزار نفر می‌رسید، نقشی در حوادث سیاسی کشور نداشتند. جنبش انقلابی هنوز میان این طبقه ریشه نداشت و این طبقه دوران ساز به مسؤلیت تاریخی خود آگاه نشده بود. جامعه افغانستان یک جامعه مصرفی و نیمه فنودالی بود. با این که مالیات «مترقی» داوود، خشکسالی‌های آن دوره و فرار دهقانان به بیرون از کشور تا حدی فنودالان بزرگ را ضربه زده بود، با آنهم ملاکان ارضی، طبقه مسلط جامعه را می‌ساختند و دهقانان در زیر ستم و پرداخت بهره مالکانه کمرشکن جان می‌دادند. ورود بی‌رویه کالا از کشورهای ایران، پاکستان، هند و روسیه، هر

روز وضعیت لرزان پیشه‌وری را ضربه می‌زد و پیشه‌وران با از دست دادن کار شان همراه با دهقانان ورشکسته، مجبور به فرار از کشور می‌شدند. داوود که در ۵ سال ریاست جمهوری اش بیشتر درگیر مسایل سیاسی و سازماندهی دولت جدید (تشکیل شورای انقلابی، ائتلاف با جناح پرچم، تشکیل کابینه جدید، کودتای میوندوال، تدوین مسوده قانون اساسی، تدویر لویه جرگه، تشکیل حزب جدید، تصفیة جناح پرچم، مخالفت با شوروی، مسافرت‌ها و روابط با کشورهای اقمار امریکا و غیره) شد، فرصتی برای پلانگذاری اقتصادی نیافت. او وقتی برای ۷ سال به ریاست جمهوری برگزیده شد و کمک‌های ایران، عربستان، کویت و مصر را برای پلان هفت ساله اقتصادی اش جلب کرد که چند روز بعد با کودتای خونین هفت‌ثور، هست و بودش از دست رفت. به این ترتیب داوود که نماینده اشرافیت فئودالی بود نه عزمی در خدمت به توده‌ها می‌توانست داشته باشد و نه این کار را در زمان جمهوری‌پیش مثل دوره صدارتش انجام داد. وقتی کودتای هفت‌ثور او را از اریکه به‌گور فرستاد، هیچ‌چشمی به‌خاطرش نم‌نزد و جز عده اندکی که بر خوانش به‌دریوزگی مصروف بودند، هیچ‌رخساری به‌خاطر خونش تر نشد. مردم این حادثه را پاچا‌گردشی عادی شمردند، مثلیکه پنج سال قبل پسر عمش چنین شد و آب از آب تکان نخورد.

از مشکلات یا معضلات مهم داخلی در برابر حزب دموکراتیک، دین و سنت به‌عنوان فرهنگ حاکم در کشور بود. رهبران، کادرها و اعضای حزب دموکراتیک که افراد ناآگاه و اکثر در سطح پائین دانش و سواد قرار داشتند، معلوم بود که در یک جامعه اسلامی قادر به درک ظرافت‌های آن نبوده، مخصوصاً حزب دموکراتیک از مدتها به‌عنوان سرسپرده اتحاد شوروی مورد نفرت مردم افغانستان قرار داشت و تبلیغات بسیاری از سوی بنیادگرایان در مورد بی‌خدائی اعضای آن شده بود، تشکلاتی که بر مبنای قوم و قبیله در افغانستان سالهای سال بنا یافته و به‌باورهای سنگینی مردم تبدیل شده، مدتها کار داشت تا تشکیلات حزب دموکراتیک جانشین آن می‌شد. اما حزب دموکراتیک که از نظر عینی و ذهنی در میان مردم قطعاً مطرح نبود، مشکلی نازل شدنی برای این حزب بود. بعد از آنکه شوروی‌ها تجاوز کردند، این مزدوری چنان روشن شد که در اولین روزهای تجاوز صدها تن از ملیشویای دولت به مخالفان پیوستند و دولت چنان در تجرید قرار گرفت که مجبور شد برای ادامه حیاتش فقط بر خاد و استخبارات اتکاء کند و به‌زودی نه تنها از فرمان‌هایش دست برداشت بلکه برای فقط زنده ماندن به هر خفتی تن داد و بر جنایتکارترین انسانها به‌عنوان خاد و ملیشه متکی شد.

آیا سردمداران شوروی در آن زمان بی‌پایه بودن حزب دموکراتیک خلق و موقعیت لرزان خود را در منطقه و جهان نمی‌دانستند؟ این را خوب می‌دانستند، اما چون شوروی بعد از آمدن خروشچف و حاکم شدن تزه‌های رویونیستی او با تغییرات ایدئولوژیک و ماهوی و بعد حاکمیت گروه فاشیستی برژنف به سوسیال امپریالیزم تمام عیار مبدل گشت، راهی جز تهاجم و گسترش و بالاخره تقسیم مجدد جهان با حریفان امپریالیستی اش نداشت، به این خاطر تجاوز شوروی به افغانستان ناشی از سرشت سوسیال امپریالیستی اش می‌شد، نه آنچه مزدوران خلق و پرچم، تجاوز سوسیال امپریالیزم را ناشی از «انترناسیونالیزم پرولتری» وانمود می‌کردند. چون افغانستان نزدیکترین و بهترین معبری برای رسیدن به چنین تقسیمی به حساب می‌آمد، پس باید در قدم اول این معبر را در سیطره مستقیم خود در می‌آورد که کودتاهای ۲۶ سرطان و بعد ۷‌ثور، دو حلقه از زنجیره چنین ستراتیژی بود که در شش جدی تکمیل گردید.

بعد از آنکه داوود رو به غرب شد و در برگشت از سفر ایران در هرات طی سخنرانی ایدئولوژی و ارداتی (اشاره به افکار حزب دموکراتیک خلق) را نکوهش کرد و مدتی قبل از کودتای ۷‌ثور دو گروه خلق و پرچم با هم وحدت نمودند، در حقیقت زنگ کودتا به صدا درآمده بود. اما داوود که مست و لایعقل در نشه روابط جدید غرق بود، این را نمی‌دانست که شمارش معکوس سرنگونی او در مرکز «کی. جی. بی» آغاز شده است. در ۲۳ اپریل ۱۹۷۸ میر اکبر خیبر، افسر پولیس و از تنوریسن‌های جناح پرچم (به قول پرچمی‌ها مسؤل نظامی شاخه پرچم) توسط دو موترسیکل

سوار ناشناس در سرک مکروریان سوم ترور شد، گرچه حزب دموکراتیک این قتل را به دولت نسبت داد، اما در آن زمان همه به این باور بودند که این قتل تمسکی برای برپائی کودتا بود. برخی ها حفیظ الله امین را مسبب این قتل می شناسند، اما حسن شرق که روابط زیرزمینی نزدیکی با شوروی داشت، می گوید که «خیبر توسط فردی در سفارت شوروی که نامش اوبلوف بود، به دستور کی. جی. بی به قتل رسید». با این که ببرک در هنگام دفن خیبر اعلان کرد که او با مرگش سکوت سیاسی دوران را شکست، اما بعد از پیروزی کودتا هرگز نامی از خیبر برده نشد و هیچ گاهی از او تجلیل به عمل نیامد که اگر رهبران این حزب مخصوصاً جناح پرچم دستان قدرتمند «کی. جی. بی» را عقب این قتل نمی دیدند و اگر بو می بردند که حفیظ الله امین، خیبر را به قتل رسانده، سروصدای آنان بعد از به قدرت رسیدن، گوش فلک را کر می ساخت. اما از کودتای ثور تا سقوط نجیب چنان سکوتی در برابر این قتل صورت گرفت که ناگفته نشان داد، کشتن خیبر باید انگیزه اصلی کودتای ثور بوده باشد. زیرا شوروی ها با موضعگیری های جدید و روگردانی داوود، سخت خشمگین شده و می خواستند هرچه زودتر حساب را با او یکطرفه کنند.

جاسوسان شوروی در دستگاه ضبط احوالات داوود که «مصونیت ملی» نامیده می شد، نفوذ گسترده ای داشتند و تمام تصامیم داوود را به شوروی ها گزارش می دادند. مهمترین این جاسوسان غنی خان، قاسم عینک، قیوم صافی، حشمت کیانی، لطیف شریفی، غلام غوث صادقی، کهگدای، غفورزی و در رأس همه جنرال اسماعیل خان رئیس مصونیت ملی و دیگران بودند.

در فردای مرگ خیبر، رهبران هر دو جناح بر قبرش مرثیه خوانی کردند و با سخنرانی های پر طمطراق دولت را اخطار دادند تا قاتلان خیبر را شناسائی کند. این تجمع و سخنرانی های علنی علیه دولت داوود، اولین چلنجی بود که دیکتاتور خاندان را به میدان می طلبید. در فردای آن داوود تصمیم گرفت تا حسابش را با حزب دموکراتیک یکطرفه کند. نور محمد تره کی، ببرک کارمل، دستگیر پنجشیری، شرعی جوزجانی و ضمیر صافی (خلقی بی نامی که معلوم نبود چرا او را دستگیر کردند) دستگیر و در توقیف خانه کابل به جرم نقض قانون و خیانت به وطن محبوس شدند. اما حفیظ الله امین که ازین دستگیری نجات یافته بود، توانست نقشه کودتا را به طرف دارانش در اردو بفرستد. کودتاچیان با نیروی ۱۳۰۰ نفر سرباز و افسر، ۷۰ عراده تانک، ۱۲۵ زره پوش، ۲۰ ضرب توپ و ۳۶ فروند طیاره مجهز بودند، در حالیکه طرفداران حاکمیت ۱۲۵۰۰ نفر سرباز و افسر، ۷۲ عراده تانک، ۲۰ عراده زره پوش و ۲۴ ضرب اوبوس در پایتخت داشتند. نیروهای طرفدار حاکمیت قوای هوایی را از دست دادند که در پیروزی کودتاچیان مؤثر تمام شد. جت های جنگنده؛ ارگ، فرقه ریشخور و نیروهائی را که از ننگرها به قصد کمک به طرف کابل در حرکت بودند، به شدت بمباران کردند. اسلم وطنجار در قوای زمینی و عبدالقادر در قوای هوایی قومنده کودتا را بر عهده داشتند. شیرجان مزدوریار، سید محمد گلابزوی، اسدالله سروری، رفیع، گل آقا، نظر محمد و افسران دیگری در این کودتا شرکت داشتند که بعد از یک مقابله رویارویی نظامی و کشته شدن داوود با ۱۷ تن از اعضای خانواده اش، حزب دموکراتیک خلق به قدرت رسید.

عبدالقادر که از اعضای حزب دموکراتیک خلق نبود، رهبری «جبهه متحد کمونیست های افغانستان» را بر عهده داشت که بعد از به قدرت رسیدن حزب دموکراتیک، بدون خود قادر، از اعضای جبهه او کسی به مقامات بالائی قدرت نرسید و از ۶۰۰ نفر عضو جبهه، فقط ۱۵ تن به عضویت حزب دموکراتیک دست یافتند و این جبهه منحل شد. یکی از ناراضیاتی های عبدالقادر که بعد متهم به کودتا گردید و زندانی شد، همین مسأله بود. وی در شروع کودتا رغبتی به شرکت در عملیات نداشت، اما بعد از آنکه چند زره پوش قوای زمینی به قومندانی وطنجار به میدان هوایی کابل رسیدند و عده ای از افسران طرفدار داوود را خلع سلاح و زندانی نمودند، قادر به دفترش رفت و بعد از لحظه ای برگشت و

قومنده قوای هوایی را به دست گرفت. برخی به این باورند که قادر با تعلق و رفتن به دفتر و تماس گیری با ارتباطی هایش (سفارت شوروی، یا هر جا و یا هر کس دیگری) بالاخره به کودتا پیوست.

درین کودتا ۴۳ افسر از دو طرف به قتل رسیدند، اما تعداد سربازان را برخی ۵۷ نفر اما برخی صدها نفر می گویند. در آن زمان ارگ به وسیله گارد ۲ هزار نفری که ۲۴ عراده تانک نیز در اختیار داشت، محافظت می شد. به این خاطر بسیاری به این باورند که اگر قوای هوایی با بمباران سنگین، ارگ را هدف قرار نمی داد، ممکن نبود داوود به این آسانی و به این زودی سقوط کند. لذا با چنان بمباران سنگینی، تعداد کشته های گارد باید فوق العاده بالا بوده باشد.

حزب دموکراتیک و قیم آن سوسیال امپریالیزم شوروی این کودتای سخیف و عریان را «انقلاب» و بعدها «انقلاب برگشت ناپذیر» نامیدند. بعد از آن برخی از اعضاء و رهبران این حزب وقیحانه و کاذبانه نوشتند که «در انقلاب کبیر ثور»، «توده های ملیونی» سهم داشته و با قیام های گسترده و شعارهای حمایت از رهبری حزب دموکراتیک خلق، انقلاب را به پیروزی رساندند!!! در حالیکه حتی کادرهای حزب در پوهنتون از اینکه زد و خوردها در دروازه های ارگ میان چه کسانی جریان دارد، خبر نداشتند. ۲ روز بعد که وضعیت در کابل آرام شد، این کادرها برای نشان دادن فعالیت های «انقلابی» در برقراری نظم با ترافیک همکاری می نمودند!! این نویسندگان چون در آن روز در سوراخ هائی خزیده و وقتی دو روز بعد بیرون شدند و دیدند که «انقلابیون خلقی» همه ترافیک شده اند، فکر کردند که اینان از دو روز به اینسو به همین «کار انقلابی» مصروف بوده اند. در این درگیری یک فرد ملکی نه شرکت داشت و نه هیچ توده ای در آن روز و فردای آن به خصوص در کابل از خانه بیرون شد.

عده ای که انقلاب را نمی شناسند و اصول آن را نمی دانند، ناآگاهانه تا هنوز این کودتا را انقلاب می نامند. تره کی که در بی عقلی، سادگی و نادانی شهره آفاق بود، دلیل انقلاب بودن این کودتا را پیروزی در «روز روشن» می دانست. این کودتا طوری که در صفحات قبل اشاره شد، جزئی از سیاست تهاجمی باند برژنف در جهان بود که دیگر راه پارلمانتاریزم خروشچی و گذار مسالمت آمیز نمی توانست با واقعیت سوسیال امپریالیستی آن همخوانی داشته باشد و لابد در افغانستان نیز باید این راه پیموده می شد.

مارکسیزم - لنینیزم، ایدئولوژی رهنما و هدایتگر طبقه کارگر و زحمتکشان متحد آن است و نمی شود هر احمقی هر طور بخواهد آن را تفسیر نماید. انقلاب کار توده های مردم است که یا به شکل قیام های مردمی به رهبری پرولتاریا در شهرها (عموماً در کشورهای سرمایه داری همچون کمون پاریس و انقلاب اکتوبر در روسیه) و یا نبرد مسلحانه طولانی خلق در دهات (در کشورهای نیمه مستعمره، مستعمره و نیمه فئودالی چون چین، کوبا، ویتنام، لائوس، کامبوج و غیره) که در نهایت شهرها به محاصره کشانده می شوند و نظام حاکم سرنگون می گردد، به پیروزی می رسد.

مارکسیزم همه مسایل را طبقاتی ارزیابی می کند و انقلاب نیز کار طبقات است و اینکه کدام طبقه این انقلاب را رهبری می کند ماهیت و ایدئولوژی انقلاب را مشخص می سازد. برای پیروزی انقلاب کارگری، حزب پیشاهنگ طبقه کارگر در یک دوره طولانی جهت تدارک چنین انقلابی در میان توده های کارگر، دهقان و خرده بورژوازی کار نموده و بالاخره جنبش کمونیستی را با جنبش پرولتاریائی پیوند می زند و وقتی شرایط عینی و ذهنی انقلاب مساعد گشت، دست به نبرد خلق زده، طبقه حاکم را به زیر میکشد و دیکتاتوری دموکراتیک خلق را به جای آن مستقر میسازد.

انقلابی که با هدیه خون پرولتاریا و زحمتکشان متحد آن زیر رهبری حزب پیشاهنگ طبقه کارگر به پیروزی برسد، زحمتکشان انقلابی همچنان با اهدای خون خود از آن حمایت می کنند و به ضد انقلاب اجازه هیچ حرکتی علیه آن نمی دهند. این انقلاب در برابر هیچ بادی نمی لرزد و استوار به راهش ادامه می دهد. چیزیکه ما بعد از پیروزی انقلاب کبیر اکتوبر دیدیم که با تمام تلاش های گاردهای مسلح سفید و کمک ۱۴ کشور امپریالیستی به آنها، باز هم زحمتکشان شوروی به رهبری پرولتاریا و حزب پیشاهنگ خود، یورش این گروه ها و حامیان امپریالیستی شان را در هم شکستند و

بالاخره با رهبری ستالین به اعمار سوسیالیسم پرداختند. درحالیکه کودتای ننگین ۷ ثور به وسیله چند تن از افسران خلقی به راه افتاد که نه تنها فردی از توده های مردم در آن شرکت نداشت بلکه حتی بسیاری از اعضای حزب از آغاز «انقلاب» مطلع نبودند. کاری که در ۱۴ اسد «گروه انقلابی خلق های افغانستان» مرتکب آن شد، اما شکست خورد، حرکتی که خلاف ایدئولوژی و طرز تفکر گروه انقلابی بود و چون هرگز از آن جمع بندی ننمود و از خود انتقاد نکرد تا حال بر شانه های «سازمان رهائی» سنگینی می کند.

آنانی که کوچکترین آگاهی از مارکسیزم - لنینیزم و انقلاب پرولتری دارند، می دانند که کودتای ثور، فقط جاده صافکن تجاوز برای اهداف سوسیال امپریالیزم شوروی در افغانستان بود و با انقلابات پرولتری و توده ئی کوچکترین شباهتی نداشت. بعدها که پرچی ها به قدرت رسیدند، خواستند چل این کودتای ننگین را کمی روکش بدهند لذا اصطلاح مسخره «قیام نظامیان» را جانشین «انقلاب» کردند.

این «انقلاب» به وسیله افرادی رهبری شد که قبلاً شرف و وجدان خود را به شوروی ها فروخته بودند. حزب دموکراتیک بیشتر شباهت به دستگاه استخباراتی داشت تا حزب. تره کی معاش خود (حتی امین هم خبر نداشت) و ماهانه ۵۰ هزار افغانی مصرف حزبش را از «کی. جی. بی» می گرفت. تره کی در جریان مبارزات انتخاباتی ۵۰ هزار افغانی از «کی. جی. بی» دریافت کرد. نام اجنتی تره کی «نور» و بعد «دیدوف» شد، نام اجنتی ببرک «مرید» و بعد «مارتف» شد، نام اجنتی پنجشیری «ریچارد»، از گلابزوی «مامد»، از حفیظ الله امین «کاظم»، از صمدازهر «فتح»، از رفیع «نوروز»، از شاه محمد دوست «پرنس»، از فیض محمد «اکبر» و از محمود بریالی «کبیر» بود. این نام های اجنتوری نشان می دهند که تمام رهبران کودتا جزئی از جاسوسان شبکه استخباراتی شوروی بودند. کودتایی که به وسیله چند جاسوس معلوم الحال رهبری شود و بعد «انقلاب» خوانده شود، جز توهین به انقلاب و زحمتکشانش چیز دیگری نیست. آنانی که کودتای ثور را «انقلاب» می نامند یا حماقت و جهالت خود را به نمایش می گذارند و یا از وطن فروشان خلقی - پرچی اند.

اینکه شوروی ها درین کودتا مستقیماً شرکت داشتند و یا نداشتند از ماهیت کودتا که جزئی از سیاست جهانی شوروی بود، چیزی نمی کاهد. زیرا رابطه افرادی چون عبدالقادر که کلید پیروزی در انگستان او چرخید، یکی از سرسپردگان اصلی شوروی و جاسوس «جی. آر. یو.» - استخبارات ارتش شوروی - بود، این را زمانی «کی. جی. بی» اعتراف کرد که او دستگیر شد و مورد شکنجه رفقاییش قرار گرفت. شوروی ها بر امین فشار آوردند تا او را رها کند و با صراحت گفتند که او، سلطان علی کشتمند و حسن شرق به اتحاد شوروی خدمات زیادی انجام داده و هر سه از برکت این خدمات زنده ماندند.

بعد از پیروزی کودتا، یکباره هر چیزی سرخ شد. خلقی ها چون آدم های فقیر به دوران رسیده، یکباره دریشی و نکتائی پوش شدند، هر روزه جلسات و راهپیمائی های تجلیل از «انقلاب» ثور به راه می افتاد و بعد از گرفتن نام تره کی سه بار باید «هورا» کشیده می شد. تره کی رهبر کبیر، نابغه، ستاره شرق و مبتکر انقلاب لقب یافت و پیروان نادان تر از خودش، ده ها پیشوند و پسوند به او چسباندند. نام و القاب او دو سطر را پر می کرد، میلیون ها قطعه عکس او بر سر و کله شهرها نصب گردید و بر سر جیب هر خلقی عکس «تره کی صاحب» نصب شد. در تجلیل از ۶۲ سالگی «تره کی صاحب» بزم شاهانه ای برچیدند، شرکت کنندگان همه دریشی و نکتائی نو پوشیده، ده ها دختر جوان نیمه برهنه با ساز و آواز سر و سینه می جنبانند و این «رهبر انقلاب» در میان این همه خلقی و روسپی، با تبسم های کریه و دهل و نغاره، ۶۲ شمع را با چند بار دم گرفتن، خاموش ساخت و لذت برد. تره کی با این سالگره نشان داد که رهبر واقعی و نابغه بی مثال شرق است!! این که این نابغه، نیوغش را در کجا به کار انداخته و چنین چیزی را به اثبات رسانده تا آخر کسی نفهمید، و بالاخره این رهبر نادان را شاگرد فاشیست تر از خودش به دنیای دیگر فرستاد. از روی

چنین رهبری به خوبی می توان حدس زد که پیروان خلقی او یکباره چرا زیر پای مردم افغانستان آتشی روشن کردند که نه تنها حزب شان را سوزاند بلکه اکنون کل این منطقه در آتش «نیوگش» تکه تکه می سوزد. در حال حاضر بیشتر خلقی ها «مسلمان» شده، چتلی «قوم» و «قبیله» را نوش جان می کنند.

منشی های خلقی در مرکز و ولایات صلاحیت و اقتدار اصلی را به دست گرفتند. این منشی ها هم قانون بودند و هم تطبیق کننده قانون. آنان از صلاحیت های نامحدودی برخوردار بودند. هر منشی صلاحیت داشت که با «ضد انقلاب» هر طوری می خواست برخورد کند، بزند، بکشد و به زندان بیندازد. محصلی در لیلیه زرد یا لیلیه نرسنگ وقتی به دستور منشی صنف، آب گرمی بر سر او ریخت تا سرش را بشوید، بادی از منشی خطا شد. دو نفری که در اتاق حاضر و سال دوم شان در فاکولته ادبیات بود، همان شب فرار کردند، چون حدس می زدند که شب بعد به بهانه «ضد انقلاب» هر دو را دستگیر و به قتل خواهند رساند، چون با دیدن آنان از «بادش» می شرمید و برای رهائی از این شرم حتماً برای شان توپنه می کرد. این دو محصل به ایران گریخته و علت فرار شان را «باد منشی» عنوان می کردند. این فرار گویای واقعی وضعیت استبداد و اختناق منشی های آن زمان بود.

هنرمندان زن و مرد را به نام «هنر در خدمت خلق» عصرها در پایتخت به روی چهارراهی ها آورده، زنان هنرمند مجبور بودند که خود را بیارایند و در میان مثنی لومپن، بخوانند و برقصند. دولت خلقی مثل سایر مردم افغانستان، بدترین توهین و تحقیر را نسبت به هنر و هنرمند روا می داشت (یکی از این هنرمندان خلقی که بخت زمینه نام داشت و بعدها حنجره اش را به متجاوزان فروخت، شب و روز در مدح حزبی ها و هجو اشرار می خواند و می رقصید؛ بالاخره به محفل چند پرچی دعوت شد و بعد از میگساری، آنقدر به او تجاوز کردند که فردا جسدش را در زباله دانی های کابل یافتند. یکی دیگر از این حنجره فروش ها با شوهر خلقی اش که در وصف «انقلاب ثور» می سرود، می خواند و سر و دم می جنباند، به وسیله نیروهای دفاع از «انقلاب» عصمت مسلم ربوده شد که بعد از چند شب او را برگشتانند). در چنین روزگاری بالاخره شعار زنده باد دوستی افغان - شوروی و مرگ بر امپریالیزم ورد زبان تمام خلقی ها شد. این اعمال و حرکات نفرت انگیز برای مردم به شدت بیگانه و نامفهوم بودند، اما خلقی ها این کارها را نشانه هائی از «انقلاب» می نامیدند و انتظار داشتند که توده های مردم از این سبکسری های شان حمایت کنند.

روز پنجشنبه، هفت ثور کودتای خلقی صورت گرفت. دو روز بعد، عده ای از اخوانی ها به پاکستان فرار کردند. برخی از کادرهای «گروه انقلابی خلق های افغانستان» و سازمان های چپ دیگر نیز مخفی شدند. حزب با اعضای نادان و ناآگاهش، اختناق بزرگ تاریخ را که تا آن زمان سابقه نداشت، بر کل طبقات و کل کشور مستولی ساخت و هنوز دو ماه از قدرت آن نگذشته بود که دو جناح درون حزب یکی برای دریدن شکم دیگری دندان تیز کردند.

از زمان ایجاد حزب دموکراتیک میان جناح های خلق و پرچم بر سر رهبری و وطنفروشی در کنار اختلافات زبانی، قومی و قشری رقابت وجود داشت، لذا چند هفته بعد از کودتا، اتحاد نیم بند آنها با مشکل سختی روبرو گردید. جناح خلق که بر قدرت سوار شده بود، به دنبال حذف جناح رقیب برآمد، به این خاطر از ۲۲ می ۱۹۷۸ نام ببرک کارمل از رادیو افغانستان افتاد و در دوم جون همان سال طی اعلانی ببرک کارمل، اناهیتا، نجیب الله، محمود بریالی، نوراحمد نور و عبدالوکیل از قدرت خلع و به عنوان سفیر به کشورهای مختلف فرستاده شدند. شوروی ها که در آن زمان قیم اصلی حزب دموکراتیک بودند و تا سطح غند سه مشاور روسی (هرکاره) داشتند، هیچ اقدامی در جلوگیری ازین تصمیم نکردند.

با اینکه اعضای خلق و پرچم با نام های مستعار کی. جی. بی، چون مأموران آن شبکه عمل می کردند، برژنف رهبر حزب و اندروپف رئیس «کی. جی. بی» روزانه از عمال روسی و افغان شان در مورد وضعیت افغانستان معلومات می گرفتند و در کوچکترین مسأله ای مداخله می کردند، اما ظاهراً درین مورد چون ناظر بی طرف عمل کرده، نشان دادند

که سردمداران شوروی با قیام های مسلحانه و غیر مسلحانه مردم و شعله های زیر خاکستر جنگ که عنقریب زبانه می کشید، این ضرورت را می دیدند که اگر یک جناح شکست خورد جناح دیگر را «ریزرف» بگذارند و در موقع لازم به قدرت برسانند. به این صورت پرچمی ها را برای روز مبادا نگه داشتند. اما آنچه روشن بود نمی خواستند که ۶۰۰ پرچمی به وسیله خلقی ها کشته شوند. خلقی ها و پرچمی ها هیچ انتقاد «ایدئولوژیک» بر دیگری نداشتند، مگر هر دو در «دوستی» با شوروی که معیار اصلی «انقلابی» برای هر دو جناح بود، رقابت داشته، اتهام ضد انقلابی و مزدور امپریالیزم را علیه پرچمی ها شعار می دادند. بعدها که بر عبدالقادر اتهام کودتا زده شد، شعار «مرگ بر قادر، شاهپور، میرعلی اکبر» به طنزی میان جوانان کابلی مبدل شد. این جوانان بر هرچه مثلاً به خاطر ندادن پسنلی بر دیگری قهر می شدند به رسم مطایبه این شعار را تکرار می کردند. دوایر دولتی بعد از اعلان «خیانت پرچمی ها» به «انقلاب برگشت ناپذیر ثور» و بعدتر کودتا و «خیانت» عبدالقادر علیه نظام انقلابی!! روزها و هفته ها در مرکز و ولایات جز راهپیمائی و شعار ضد گروه ببرک و گروه قادر کاری نداشتند. اما بعد از تجاوز شوروی، قادر دوباره وزیر دفاع شد و بخشی از خلقی ها با او در یک جلسه نشستند و بدون اینکه کوچکترین خجالتی بکشند، اصطلاح «رفیق قادر» را تکرار کردند، گوئی که به ضد این رفیق «کودتاجی» هرگز چیزی نگفته باشند!!

حزب دموکراتیک بعد از جابجائی نسبی دست به انتشار فرمان های هشتگانه زد و هنوز به فرمان نهم نرسیده بود که «نابغه شرق» شکار بالشت شاگرد وفادارش شد.

فرامین هشتگانه خلقی ها عبارت بودند از:

۱. فرمان شماره اول به تاریخ ۳۰ اپریل ۱۹۷۸ منتشر شد که در آن نور محمد تره کی از سوی شورای انقلابی (چهل عضو از سران جناح های خلق و پرچم)، منشی عمومی و صدراعظم انتخاب و افغانستان به «جمهوری دموکراتیک افغانستان» مسمما گردید. با این فرمان قدرت حزب و دولت در دست تره کی و جناح خلق تمرکز یافت و این اخطار سختی برای پرچمی ها بود.

۲. فرمان شماره دوم به تاریخ اول می ۱۹۷۸ منتشر شد که در آن ببرک کارمل به عنوان معاون شورای انقلابی مقرر گردید و اولین کابینه بعد از کودتا به تصویب رسید که در آن حفیظ الله امین (معاون صدارت و وزیر خارجه)، اسلم و طنجانار (معاون صدارت و وزیر مخابرات)، دگروال قادر (وزیر دفاع)، نوراحمد نور (وزیر داخله)، داکتر شاه ولی (وزیر صحیه)، صالح محمد زیری (وزیر زراعت)، دستگیر پنجشیری (وزیر معارف)، سلطان علی کشتمند (وزیر پلان)، محمد حسن باریق شفیع (وزیر اطلاعات و کلتور)، عبدالکریم میثاق (وزیر مالیه)، سلیمان لایق (وزیر رادیو تلویزیون)، اناهیتا راتب زاد (وزیر امور اجتماعی)، عبدالحکیم شرعی جوزجانی (لوی څارنوال و وزیر عدلیه)، انجنیر محمد اسماعیل دانش (وزیر معادن و صنایع)، نظام الدین تهذیب (وزیر امور سرحدات)، عبدالقدوس غوربندی (وزیر تجارت)، محمد منصور هاشمی (وزیر آب و برق) و محمود سوما (وزیر تعلیمات عالی) تعیین شدند.

۳. فرمان شماره سوم به تاریخ ۲۳ می ۱۹۷۸ منتشر شد که در مورد الغای قانون اساسی ۱۹۷۷ و تعیین محاکم ملکی و نظامی جدید بود.

۴. فرمان شماره چهارم به تاریخ ۱۲ جون ۱۹۷۸ منتشر شد که در آن نشان دولتی به نشان خلق و بیرق به رنگ سرخ مبدل گشت.

۵. فرمان شماره پنجم به تاریخ ۱۴ جون ۱۹۷۸ منتشر شد که تابعیت ۲۳ تن از اعضای خاندان شاهی سلب گردید.

۶. فرمان شماره ششم به تاریخ ۱۲ جولای ۱۹۷۸ منتشر شد که در آن سود و سلم ملغا اعلان شد.

۷. فرمان شماره هفتم به تاریخ ۲۴ سپتمبر ۱۹۷۸ منتشر شد که در آن مهر زن سه صد افغانی تعیین گشت.

۸. فرمان شماره هشتم به تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۹۷۸ منتشر شد که در آن اصلاحات ارضی اعلان شد.

بعد از انتشار هر یک از این فرمان ها، هر وزارت و هر اداره در مرکز و ولایات باید جداگانه مارش می کردند و هورا می کشیدند. در جمنازیوم پولیتخنیک هر فرمان با دهها جلسه تجلیل می شد. هنرمندان زن و مرد رادیو افغانستان باید درین محافل می آمدند و می خواندند در غیر آن ضد انقلاب تلقی شده و به سرنوشت احمد ظاهر گرفتار می شدند (احمد ظاهر در ابتدای سال ۱۹۷۹ ظاهراً در یک حادثه ترافیکی به قتل رسید، اما بسیاری به این باور بودند که او به وسیله اسدالله امین به قتل رسید. پدرش داکتر ظاهر را در طب عدلی اجازه ندادند که جسد فرزندش را ببیند).

توده های مردم افغانستان که نه در کودتای ثور شرکت داشتند و نه آن را برای خوشبختی خود دریچه ای می دانستند، در فردای کودتا مخالفت خود را با کودتاچیان ابراز داشتند. مردم از وابستگی خلقی ها خبر داشتند، رادیوها این وابستگی را تبلیغ می کردند و روشنفکران غیرخلق نیز از ماهیت کودتا پرده بر می داشتند. اکثر مردم اصلاً نمی دانستند که چرا داوودخان و اعضای خاندان او کشته شدند، تبلیغات خلقی ها به ضد این سردار برای مردم بی معنی بود. خلقی ها که از جریانات مخالف، شعله ئی و مذهبی در «دهه دموکراسی» ضربات سختی چشیده و کینه عمیقی در دل داشتند، در فردای کودتا دست به انتقام جوئی زده، تعداد زیادی از نظامیان منسوب به این دو جریان دستگیر، اعدام و یا زندانی شدند. در ولایات که معلمان خلقی منشی و والی مقرر شدند، دست به تبدیلی های وسیعی زده، مخالفان فعال خود را به دهات دور دست و خارج از کنترل دولت فرستادند و به این ترتیب از یک سو عقده های خود را ترکانده و از سوی دیگر ناآگاهانه کانون مخالفت ها را در دهات ریختند.

جامعه افغانستان که در زمان کودتا، جامعه نیمه فئودالی بود، تولید و تجارت با تمام محدودیت آن ها در اختیار دولت قرار داشت. تعداد کارگران ماهر و غیر ماهر از ۳۵ هزار نفر تجاوز نمی کرد، بیش از ۸۰ درصد مردم در دهات زندگی می کردند، مناسبات فئودالی در سراسر کشور حاکم بود. این جامعه به طبقات، اقوام، مذاهب و زن و مرد تقسیم می شد. دهقانان، کارگران، خرده بورژوازی شهر و ده طبقات زحمتکش؛ سرمایه داران دلال و ملاکان ارضی طبقات ستمگر، و بورژوازی خودی طبقه بینابینی را می ساختند. دولت چون ابزاری در دست ملاکان ارضی و دلالان سرمایه قرار داشت. این انشقاق طبقاتی در جامعه و رفع ستم و استثمار بدون نابودی حاکمیت ممکن نبود و به این خاطر باید در برابر حزب ضد انقلابی، حزب انقلابی، در برابر اردو و پولیس ضد انقلابی، ارتش و پولیس انقلابی و در مقابل طبقات ستمگر، طبقات ستمکش به آگاهی می رسیدند و می ایستادند. این زمانی ممکن بود که یک حزب آزاد، مستقل و پیشرو ایجاد می شد تا به عنوان پیشاهنگ واقعی این طبقات و عامل اصلی سرنگونی دولت عمل می کرد. ایجاد حزب پیشاهنگ، زمانی میسر بود که در میان زحمتکشان کار پر حوصله و درازمدت صورت می گرفت، زحمتکشان به آگاهی طبقاتی رسیده و سازماندهی می شدند، بر حقوق شان آگاه و انقلاب باستان آنان به پیروزی می رسید، کاری که حزب دموکراتیک خلق نه به آن باور و نه اراده آن را داشت. رهبران حزب دموکراتیک همانطور که در عمل نشان دادند، هیچگاهی بر مردم افغانستان باور نداشتند، آنان فقط قدرت «همسایه بزرگ شمالی» را از هر قدرتی بالاتر دانسته، وقتی با کودتا به قدرت رسیدند، به همان جا تکیه کردند و تا توانستند خون مردم و زحمتکشان را ریختند. لنین می گوید: «زحمتکشان برای احراز قدرت سلاحی جز سازمان ندارند»، اما حزب دموکراتیک نه با زحمتکشان پیوندی داشت، نه زحمتکشان سعادت خود را با رهبری این حزب می دیدند و نه از این حزب حمایت کردند، به این خاطر برخی از رهبران این حزب احمقانه می نویسند که «انقلاب ثور چون از بالا و به آسانی قدرت را به دست آورد، در ذات خود میان انقلاب ها بی نظیر بود». رهبران این حزب مشتی جاسوس و سرسپرده بوده و همچون ابزاری برای تهاجم سوسیال امپریالیزم به جنوب عمل می کردند، پس چرا چنین کودتای کثیفی را انقلاب نمی گفتند؟ اما در عمل دیده شد که این فشار از بالا نه تنها راه این حزب را میان زحمتکشان باز نکرد بلکه به قاتل آنان مبدل گردید و نشان داد که تزه های ضد انقلابی و مزدورمنشانه «تغییر از بالا» چقدر بیمایه و دروغین بوده اند.

حزب دموکراتیک که خود در عقب مانی های دین و سنت غرق بود، رهبران و اعضای آن بریدن از این دو آفت ضد انقلابی را آگاهانه نه بلکه با اکت و ادا نشان می دادند. دین و مذهب را دشنام می دادند، در حضور همه روزه می خوردند، بروت های اکثر آنان دهن شان را پوشیده و نشان می دادند که سنت های دینی را رعایت نمی کنند، باده نوشی و میگساری می کردند؛ وقتی پیران طریقت، مولوی ها و رهبران مذهبی را دستگیر می کردند، آنان را شکنجه کرده، فریاد می زدند که «خدای شما بیاید و نجات تان بدهد».

مارکسیزم - لنینیزم از دین برداشت علمی دارد. چگونگی مبارزه با دین را در آگاهی بیشتر مردم می داند و هرگز برخورد سبکسرانه نسبت به دین ندارد. مارکس مبارزه با دین را کار مارکسیست ها نه بلکه کار فاشیست هائی چون بیسمارک می داند. برخورد بی مایه و سبکسرانه ای که خلقی ها و پرچمی ها نسبت به دین داشتند، طوری که راه «انقلاب» را با کودتا کوتاه کرده بودند، مبارزه با دین را نیز با اجرای چنین اعمالی ساده می انگاشتند و زیر نام کمونیزم و مارکسیزم، جنایات عظیمی علیه کمونیزم انجام می دادند.

مناسبات قومی و قبیله ئی در افغانستان ریشه عمیق چند هزار ساله دارد که از دوره های کمون و بردگی آب می خورد. این قبایل از خود تشکیلات و قوانین خاصی دارند که به سنت های افغانی مشهور اند. این روابط و مناسبات سالهای سال سینه به سینه و نسل اندر نسل انتقال یافته و چنان رادیکالیزه و سنگواره شده که نابود کردن آنها به سالیان درازی نیاز دارد. تلاش برخی از تشکلات چپ و راست جهت جاگزین نمودن تشکلات حزبی به جای این روابط و مناسبات تا حال نتیجه ای نداشته است. چه احزاب راست بنیادگرا، چه تشکلاتی که مدعی ملی بودن اند، چه سازمان هائی که خود را چپ می نامند و چه تشکلاتی که مدافع قوم و قبیله اند، طی ۸۰ سالی که در افغانستان شکل گرفته، قادر به چنین جانشینی نشده اند. بیشتر سازمانها برای اینکه بتوانند نفوذ شان را در میان مردم گسترش دهند، عوض جانشینی، خود در داخل این تشکلات خزیده و به عقب مانده ترین مناسبات اجتماعی تن می دهند. این مشکل بسیار مهم نه تنها در جامعه عقب افتاده افغانستان بلکه در روسیه زمان لنین نیز وجود داشت و این پیشوای پرولتاریای جهان اعتراف می کند که تشکلات خاص ملیتی تا سال ها برای بلشویک ها خطر ساز خواهند بود.

حزب اسلامی، جمعیت اسلامی، افغان ملت، ستم ملی، جناح های خلق و پرچم و بالاخره وحدت ها و انشعاب های سازمان های انقلابی چون «ساما» و «رهائی» با چنین مشکلی همراه بوده است. در جریان نبرد علیه تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی، تمام این تشکلات چنین روابطی را اذعان کرده، سازمان رهائی در «مشعل رهائی» (ارگان تئوریک سازمان)، اعضایش را به رعایت مناسبات ملیتی و قومی توصیه نموده بود. سازمان های انقلابی در جمع بندی از اتحادها و انشعاب های شان همیشه نقش چنین روابطی را نادیده گرفته، درحالیکه در اکثر آنها چنین ردپائی را می توان پیدا کرد. حزب دموکراتیک خلق می خواست با چنین روابط حاکم بر جامعه، افکار ظاهراً فراقومی خود را با جبر و زور جانشین این روابط بسازد (تره کی رهبر این حزب، از منسوب بودن به قبیله تره کی افتخار داشت و چنین تخلصی را برگزیده بود)، درحالیکه خود حزب بعد از اولین نشست به این اختلافات گردن نهاد و به جناح های خلق، پرچم و ستم ملی تقسیم گردید و در طول حیات ننگینش چنین افکاری را در نهادش حمل کرد و بالاخره با چنین عقبگرایی زبوانه ای به پابوسی مسعود و گلبدین شتافت و یکجا با این فاشیست ها دمار از روزگار «خلق» افغانستان درآورد.

تمام ملیت های افغانستان در درون با گروه بندی های قومی و قبیله ئی خاصی همراه اند. ملیت هزاره به ۱۲ گروه قومی تقسیم می شود، اما در ملیت پشتون این گروه بندی عمیقتر بوده و به این خاطر قوانینی که در ۱۰۰ سال اخیر تدوین شده، قادر به شکستن پوسته سخت این روابط و مناسبات در میان ملیت های افغانستان نشده و قابلیت تطبیق را نیافته اند. حزب دموکراتیک بدون آنکه این روابط و مناسبات را در نظر بگیرد و ذهنیت توده های زحمتکش درون

قبایل را از ستم فئودالیزم و سران فئودالی که سال ها بزرگ و رهبر قبیله بوده و چون مسؤولان دولت کوچکی عمل کرده، روشن بسازد و این مناسبات را از داخل واژگون سازد، به دستگیری، اعدام و تحقیر این «رهبران» پرداخت و بالاخره با قیام توده های درون این گروه ها و پیروی از این «رهبران» معلوم شد که تفاوت انقلاب و کودتا تا کجاست. «انقلاب از بالا» جدا از توده ها و صرف تکیه بر تفنگ و برچۀ «انترناسیونالیزم» همسایه بزرگ شمالی و جواب توده های مردم را با آتش و گلوله دادن، فرجامی جز شکست نداشت، چیزی که حزب دموکراتیک خلق در عمل آن را دریافت، اما رهبران کمسواد و جاهل این حزب تا هنوز از این وطنفروشی و بی بنیادی کوچکترین درسی نگرفته و گاه گاه می نویسند که کودتای ثور با حمایت مردم به پیروزی رسید!!!

دین و مذهب و اعتقاد عمیق مردم افغانستان به مقدسات دینی با دو مذهب شیعه و سنی با امتزاج در مناسبات سنتی فئودالی که در آن ملا و ملک به عنوان رهبران و تصمیم گیرندگان اصلی قریه عمل می کردند، با کامیابی کودتای ثور باید به صورت میکانیکی یکباره دگرگون می شدند. این رهبران سنتی باید جای شان را به فلان منشی می دادند که قبلاً نه از ساکنان ده و نه چون ملا و ملک طی سالیان درازی در فکر و ذهن مردم به عنوان مرجع تصمیم جایی داشتند. منشی ها نه از آگاهی توده ها و نفی ملا و ملک به این سمت رسیده بودند بلکه یکشنبه به این مقام «مقرر» شده و اهالی قریه باید از آنان اجازه می گرفتند که دختر خود را به عقد کی در بیاورند، فلان مهمان را به خانه بیاورند یا نیاورند، پسران شان را نامزد بسازند و یا نسازند، کدام رادیو را بشنوند و کدام را نشوند، امسال چه بکارند و چه نکارند، زنان شان باید به کورس سوادآموزی تحمیلی بروند، از ملا و ملک مشوره نگیرند که اگر گرفتند خاین و ضد انقلاب اند، به ریش سفیدان محل نه تنها احترام نگذارند بلکه باید به توهین و تحقیر شان بپردازند و دهها مورد دیگر. این منشی ها خود را عوض ملا و ریش سفید بر توده ها تحمیل می کردند، چون قادر به جذب توده ها نبودند تا از این طریق زیر پای ملا و ملک را خالی می ساختند و راه را برای حاکمیت خود در قریه باز می نمودند، لذا به نابودی فزینگی ملا و ملک شروع کردند. با دستگیری هر ملک و ملانی، اهالی قریه در موضعگیری ضد دولت قرار می گرفتند. خطاب «رفیق» به این منشی های جاهل و اکثراً لومپن که با اکت و ادای ضد دینی (خلقی ها به این باور بودند که هر کسی نماز نخواند و رعایت دین و مذهب را نکرد و پیک بالا نمود، «رفیق» انقلابی است) به اعتقادات مردم توهین می کردند. به این ترتیب تشکیلات مسخره حزبی جانشین تشکلات ریشه دار دینی و سنتی در دهات شد و به زودی زمینه غرش قیام های گسترده علیه این حزب مساعد گشت و نشان داد که برای پیاده کردن ترسوسیال امپریالیستی «انقلاب و تغییر از بالا» چه بهائی را باید پرداخت.

دولت خلقی بعد از کودتای ثور، استخباراتی به نام «اگسا» (د افغانستان د گتو ساتندویه اداره) را سازمان داد که در رأس آن اسدالله سروری یکی از جنایتکارترین افراد خلقی قرار گرفت. او که به بیرحمی شهرت داشت و با گرفتن نام او مو بر بدن راست می شد، در کشتن «ضد انقلاب» کوچکترین پروائی نداشت که اگر این ضد انقلاب کارگر و دهقان هم می بود. «اگسا» وظیفه تعقیب و دستگیری «ضد انقلاب» را بر عهده داشت. با اینکه جاسوسان مربوط به «اگسا» مشخص بودند، اما در عمل تمام اعضای حزب و مخصوصاً منشی های حزبی جاسوسان این شبکه بودند که شب و روز کاری جز خیرچینی و شیطانی نداشتند.

در این دوره، ملیشیای سرکش هر دستوری را بدون اراده مردم بر آنان تحمیل می کردند و به این صورت تشکلات دینی و سنتی در تقابل با تشکیلات حزبی قرار داده شد. رهبران جاسوس حزب دموکراتیک که فکر می کردند هر کار آنان بلشویکی و هر دستور سوسیال امپریالیست ها مارکسیستی است، به چنین امیدهای احمقانه دل بسته و به چنان عملکردهای ضد انقلابی اقدام می کردند. تجارب تاریخی نشان داده، در صورتی که رهبران با درایت یک حزب مارکسیستی (نه رویونیستی) به کار آگاهگرانه و پر حوصله در میان مردم دست بزنند و به دین مردم به دیده احترام

نه تحقیر بنگرند، می توانند با همین مسلمانان، دیکتاتوری پرولتاریا و جامعه سوسیالیستی را بسازند. حضور ۳۰ ساله ۵۰ میلیون مسلمان آسیای میانه زیر رهبری بلشویک ها در اتحاد شوروی بدون اینکه دست به اغتشاش و شورشی بزنند (در سال های اول، حرکت هائی کوچک در تاجیکستان و ازبکستان دیده شد)، با خوشبختی زندگی کرده، فروپاشی اتحاد شوروی در اثر خیانت رهبران پشت کرده به مارکسیزم - لنینیسم اتحاد شوروی بود نه کدام حرکت اسلامی. بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، رهبران رویونیست گذشته در دولت های جدید به عنوان رهبر و رئیس جمهور باقی ماندند، نه این که کدام رهبر دینی مورد قبول این کشورها قرار گرفته باشد. کتله بزرگی از مسلمانان که در ایالت سینکیانگ چین زندگی می کنند، از ۱۹۴۹ تا ۱۹۸۰ که کمونیست ها بر چین حاکم بودند، این مسلمانان با کمال رضایت در این کشور سوسیالیستی زندگی می کردند و از زندگی شان کاملاً راضی بودند و مثل سایر باشندگان چین، از پیشرفت هائی که به برکت سوسیالیسم نصیب چین شده بود، سود می بردند. در آلبانی که ۷۳ درصد ساکنان آن را مسلمانان تشکیل می دادند، مدت ۴۰ سال زیر رهبری حزب کمونیست (حزب کار) آن کشور زندگی کرده و در جنگ کبیر میهنی، توده های مسلمان آلبانیائی رهبری حزب کار و جبهه زوغو را پذیرفتند و تا زمانی که چنگال های کثیف امپریالیست های غربی، بدن آلبانی را تکه تکه نمود، این کشور با این همه مسلمان با سیستم سوسیالیستی زندگی می کرد و اداره می شد. اما وطنفروشان خلق و پرچم که نه مارکسیست بودند و نه درک علمی از دین و مذهب داشتند، با اعمال و برخوردهای ضد کمونیستی نسبت به دین و سنت، نه تنها تیشه به ریشه خود زدند بلکه موش های اخوانی را زنده کرده و بالاخره راه را برای مزدوران طالب بر اریکه قدرت باز نمودند و در نهایت زمینه تهاجم امپریالیست های غربی را به افغانستان مساعد ساختند. حزب دموکراتیک با چنین خیانت هائی زیر نام مارکسیزم و کمونیسم، عرصه را بر انقلابیون مائوتسه دون اندیشه نیز تنگ نمود. این خیانت عظیم تر از آن است که صد ها انقلابی را در پولیگون ها سر به نیست کردند.

زنان که به عنوان نیم نفوس کشور کمتر از یک درصد با سواد داشتند، زیر ستم مرد و ستم طبقه جان می کردند، با کودتای ثور با مشکلاتی جدیدی روبرو گشتند. اعضای حزب و منشی های حزبی برای تطبیق برابری زن و مرد و برای پیاده نمودن برنامه های «مترقی» قیمت زن را رسماً ۳۰۰ افغانی تعیین کردند. زنان را مجبور ساختند که به کورس های سوادآموزی بروند، بدون این که خود زنان رغبتی به چنین سوادآموزی داشته باشند. وقتی مردان چنین روحیه ای نداشتند و ضرورت سواد را درک نمی کردند، زنان که قیم شان مردان به حساب می آمدند، چگونه میلی به این کار پیدا می کردند و ضرورت آن را احساس می نمودند؟ حس یادگیری سواد زمانی نزد افراد یک جامعه به وجود می آید که ضرورت آن را احساس کنند، به این خاطر یادگیری سواد امر داوطلبانه است. احزاب انقلابی وظیفه دارند، قبل از آنکه با جبر و اکراه زنان و مردان را مجبور به سوادآموزی نمایند، باید انگیزه هائی نزد آنان خلق کنند و راه داوطلبانه را برای شان بیاموزند. بلشویک ها در روسیه و کمونیست های چینی گاهی در این مورد به سیاست جبر و زور پناه نبردند. در آن زمان که مردان دهات از صحبت نمودن با حزبی ها نفرت داشتند، چگونه حاضر می شدند که زنان و دختران جوان خود را که تا آن زمان یک بار با نامحرمی صحبت نکرده به این کورس ها بفرستند؟

پیر زنان بعد از هر نماز برای سرنگونی حاکمیت خلقی دعا می کردند و همان توده های میلیونی که برخی از کادرهای بی شرم حزب دموکراتیک می گفتند و می گویند که «در انقلاب ۷ ثور سهم داشتند!!» آماده انفجار علیه رژیم خلقی شده و به زودی بساط این حزب را در سرتاسر دهات برچیدند. زمانی خشم مردان شهرها بیشتر برانگیخته شد که جوانان حقیر خلقی با دختران مکاتب به «ازدواج های انقلابی» دست زدند. در بعضی جاها میان این جوانان با زور و تهدید، ازدواج های «انتخابی» صورت گرفت و گاه در مارش ها بچه های خلقی با دختران مکتب دست به دست می شدند تا جائی که خانواده های شهری نیز از رفتن دختران شان به مکتب به تشویش افتادند. عبدالرزاق در فراه با یکی از

دختران مکتب به روی ستیج ازدواج کرد، قلم الدین کلیوال با ملالی در مکتب میرمن نازوی فراه ازدواج «انقلابی» نمود که به زودی هر دو در مسیر راه قندهار به قتل رسیدند. برخورد خلقی ها با زنان و دختران در تمام ولایات یکی از مهمترین انگیزه های قیام مردمی علیه دولت دموکراتیک خلق شد؛ مردم در قریه سلیمی هرات به این خاطر قیام کردند که در پاسخ، خلقی ها ۳۳ تن از ساکنان این قریه را کشتند و عده ای را از هلیکوپتر به زمین انداخته و توتہ توتہ کردند. در اواسط سال ۱۹۷۹ در بعضی جاها از سوی منشی ها پیشنهاد شد که دختران حزبی باید با رفقای مرد شبانه پهره داری کنند. این پیشنهادها که نزد مردم جز نشان بی ناموسی حزب دموکراتیک چیز دیگری تفسیر نمی شد، آتش زیر خاکستر مخالفت با حزب دموکراتیک را چنان شعله ور ساخت که بنیان آن را برکند.

عوامل بالا باعث شد که خیزش های مردمی در سرتاسر کشور شکل بگیرند. اولین قیام مردمی علیه کودتا به تاریخ ۹ ثور در علاقه داری زیروک پکتیا آغاز شد. مردم این علاقه داری با کشتن چند حزبی به دولت اعلان جنگ دادند. اما این قیام را خلقی ها به شدت سرکوب کردند و خبر آن در رادیوها مخصوصاً رادیوی بی بی سی که دیگر به مرجع اصلی خبر برای مردم افغانستان مبدل شده بود، پخش گردید. با اینکه حرکت زیروک کوچک بود و فوراً مهار شد، اما زنگ خطری برای خلقی ها بود. خلقی ها شب بعد در لیلیه پوهنتون کابل گرد آمدند و با سخنرانی های پر طمطراق و پر از لاف و پف که ترس پنهانی از سیمای همه می جهید، این عمل را محکوم و مداخله پاکستان را عنوان کردند و منشی ها به نمایندگی از اعضاء اعلان کردند که حاضرند به جبهه جنگ بروند و دشمنان «انقلاب برگشت ناپذیر ثور» را از بنیاد نابود سازند!!

در ۲۲ می ۱۹۷۸ مردم وایگل نورستان دست به قیام زدند و در همین روز مردم دره صوف سمنگان نیز قیام کردند. در آن زمان قیام های مردم ملی و شعار آنان طرد و طغفروشان خلقی بود. ۹۵ درصد این قیام ها به وسیله دهقانان مرفه، مالکان ارضی کوچک و خرده بورژواهای دهات رهبری می شد. ابتداء جنبه مذهبی این قیام ها بسیار کم رنگ بود، اما بعدها که خلقی ها بیشتر به شعارهای سرخ رو آوردند و بیرق شان را به این رنگ آراستند، دولت بنیادگرای ضیاءالحق با احزاب بنیادگرای «جماعت اسلامی» و «جمعیت العلمای اسلام» و دولت بنیادگرای روح الله خمینی که به فکر صدور انقلاب بود و بالاخره امپریالیست های غربی با مزدوران بنیادگرای عرب، مخصوصاً رهبران وهابی عربستان سعودی درین زمینه مصرف و تلاش نمودند و به زودی حنای دینی و مذهبی شعار ضد شوروی را پر رنگ تر ساخته، شعار اسلام را در برابر کفر و «کمونیسم» قرار دادند و راه را برای تسلط بنیادگرایی تنظیمی آماده ساختند.

درین قیام ها عموماً دهقانان شرکت می کردند. خلقی ها که تازه در نشه قدرت غرق بودند، بعد از هر قیامی به دستگیری های وسیعی اقدام کرده و کشتار خونینی به راه می انداختند. تره کی برای تشویق «رفقای انقلابی» جهت «سرکوب ضد انقلاب» اعلان کرد که «در افغانستان به بیش از یک میلیون نفر نیاز ندارد» و با این اعلان «رفقای» نادان خلقی را (که فقط «یک جوهره بروت» و شعار «سور خلکی» را می شناختند) به قتل عام مردم تشویق کرد. در حدی که در سرتاسر کشور افراد زیادی به خاطر شنیدن رادیو بی بی سی دستگیر و کشته شدند. منشی ها و جواسیس آنان شبانه پشت خانه های مردم کشیک می دادند که کسی رادیوی بی بی سی را نشنود. صدها نفر شبانه بی بی سی را زیر لحاف می شنیدند و دولت نیز تا توان داشت با پخش پرازیت بر موج بی بی سی آن را اخلاص می کرد. این اخلاص مردم را بیشتر تشویق می کرد تا آن را بشنوند تا حدی که رادیو بی بی سی برای مردم به اعتیاد مبدل شده بود.

محصلان و متعلمان خلقی وظیفه تعقیب «ضد انقلاب» را بر عهده داشتند. بعضی شبانه پهره و گزمه می کردند. منشی های حزبی در مکاتب و پوهنتون ها از قدرت نامحدودی برخوردار بودند. تصمیم می گرفتند که چه ساعتی درس بخوانند و چه ساعتی نخوانند. استادان و معلمان در پوهنتون و مکاتب مطیع فرمان منشی ها بودند. بعد از کودتا، تانکی با چند پولیس مقابل دروازه لیلیه پوهنتون پوسته زد و جگرن خلقی مسؤل این پوسته صلاحیت کنترول تمام حاصلان

را داشت. او وارد هر اتاقی می شد و هر محصلی را تهدید می کرد. اکثر محصلان لیلیه از ترس شامل حزب شده و روزهای پنجشنبه باید به کورس حزبی می رفتند. راهپیمائی های همه روزه، جلسات و تجلیل از فرمان ها از یکسو و دستگیری ها و فرار استادان و محصلان از سوی دیگر به سقوط کامل درس انجامید. در فاکولته طب استادان مشهوری چون پوهاند فتاح همراه، پوهاند عثمان هاشمی، پوهاند عظیم مجددی و پوهندوی سیدظاهر رزبان دستگیر و اعدام شدند و چند استاد دیگر فرار کردند. منشی های فاکولته ها در روزهای پنجشنبه به دور منشی عمومی پوهنتون (عارف عالمیار) و منشی پولیتخنیک (طاهر فراهی) جمع می شدند و تصمیم دستگیری محصلان ضد انقلابی را می گرفتند. محصلان لست شده، همان شب به وسیله جگرن و افراد او دستگیر و به زندان صدارت منتقل می شدند. در صورتی که محصلی شب هنگام از لیلیه بیرون می شد باید از مدیر لیلیه اجازه می گرفت، منشی لیلیه را در جریان می گذاشت و محل رفتنش را درج کتابچه یادداشت لیلیه می کرد.

در آغاز سال ۱۹۷۹ تمام اتاق های لیلیه توسط منشی ها تقسیم شد و در هر اتاق یک خلقی که باید همه را کنترل و هر حرکتی را به منشی عمومی گزارش می داد، جابجا شد. به این صورت شب های جمعه تا نیمه های شب بسیاری از محصلان خواب نمی شدند و انتظار داشتند که از چاپه جگرن به سلامت بگذرند.

شخص گرفتار شده در کابل (بیشترین دستگیری ها در پایتخت صورت گرفت، بعضی از دستگیر شدگان ولایات نیز به کابل آورده می شدند) ابتداء به تحقیق گاه صدارت برده می شد و در همان روز اول مورد لت و کوب شدید مستنطق ها قرار می گرفت که این را «نرم کردن» می نامیدند. بعد شکنجه هائی چون برق دادن، ناخن کشیدن، بیخوابی دادن، در هوای سرد زمستان برهنه کردن و در هوای آزاد ایستاد نمودن، به خصیه ها سنگ آویزان کردن، تجاوز جنسی نمودن، زن و دختر متهم را آوردن و به آنان در مقابل «متهم» تجاوز نمودن و غیره از شکنجه های معمول آن زمان بود. در جریان این شکنجه ها به «متهم» فقط گفته می شد که «بگو»، بگو این معنی را داشت که با چه کسی رابطه داری و «متهم» باید چند نفری را که با او در ارتباط بوده نشان می داد. بعضی از دستگیر شدگان که تاب این همه شکنجه را نداشتند، به گناهان ناکرده اعتراف میکردند و بعد اعدام می شدند. در این تحقیقات نه قاضی، نه خرنوالی، نه محکمه، نه وکیل و نه صورت دعوائی وجود داشت. مستنطق در جریان تحقیق می توانست اسیرش را تا جائی شکنجه کند که بمیرد و کسی نبود که از او بازخواست نماید. اسدالله سروری در زندان صدارت از دادن دستور تجاوز به گروهی از عساکر بی ناموس خود بر مرد ۶۰ ساله ابائی نداشت و این را جزء وظایف انقلابی خود می دانست!! وی در جریان تحقیق پیوسته شراب می نوشید تا مستانه تر بر اسیرش یورش ببرد. وقتی افسر جوانی بعد از انواع شکنجه در حال نزع قرار گرفته بود و حاضر نبود آنچه را سروری می خواست بگوید، خانم جوانش را به شکنجه گاه آوردند و سروری که چشم هایش چون دو کاسه خون از حدقه برآمده بود، ابتداء یقه زن را درید و بعد که روی پستان هایش پا گذاشت و شیر پستانها جاری شد، به سوی افسر خندید و پولیس های بی ناموس تر از خودش را صدا زد که در حضور شوهرش به او تجاوز کنند، اما افسر فریاد کشید که هر چه می خواهید بنویسید. سروری بر تکه کاغذ، چیزی نوشت و افسر بی آنکه آن را بخواند با انگشتان خون آلود و لرزان آن را امضاء کرد. بعد از آن زن رها شد و افسر جوان مدتی بعد تیرباران گشت. ازین جنایات سروری و شکنجه گران دیگر خلقی هزاران حکایت در سینه ها درج است که به موقع همه درج تاریخ خواهد شد.

دستگیری ها در ولایات بی بند و بار تر بود. بعد از هر گزارش، حرکت و قیامی، افراد وابسته به هر طبقه و طیفی، بنابر گزارش منشی ها دستگیر و بعد در قشله های عسکری تیرباران می شدند. این دستگیری ها زمانی جنبه دسته جمعی پیدا میکرد که قیامی علیه دولت به راه می افتاد. در ۱۱ مارچ ۱۹۷۸ در فراه ۲۷۰۰ تن دستگیر و تیرباران شدند. این افراد شامل معلمان، مأموران دولتی، دهقانان، کسبه کاران، فئودالان، ملک ها و میراب ها بودند. بعد از

سقوط دولت نجیب دهها گور دسته جمعی این افراد در کنج فرقه فراه پیدا شد که دو نفری ولچک و بر فرق هر کدام یک گلوله آتش شده بود. گناه برخی از اینان مثلاً گوش دادن به رادیوی بی بی سی هم بود. در یکی از شب های ۱۹۷۹ مخالفان دولت از قریه «کرهاله» در اسدآباد مرکز ولایت کنر چند فیر کردند. فردای آن قوای خلقی به این قریه رفت و اعلان کرد که با تمام اهالی قریه صحبت می شود و باید تمام مردها در جایی خارج از قریه جمع شوند. بعد از اعلان، ۱۲۰۰ تن ساکنان ده در نزدیکی تپه ای جمع شدند و بی مکئی چند خلقی و طنپروش بر این مردم آتش گشود و یک نفر را زنده نماند. بعد از رفتن قواء، زنان قریه که همه بی مرد مانده بودند، به کشتارگاه آمده، نیم کشته ها را به پای یک تپه و نیم دیگر را به پای تپه دیگر دفن کردند.

بعد از آنکه قیام مردم هرات در ۲۴ حوت ۱۳۵۷ (مارچ ۱۹۷۹) به راه افتاد و مردم سه روز شهر را در دست داشتند و فرقه زلمی کوت هرات نیز به قیام کنندگان پیوست، قوای قندهار به قومنده چند جنایتکار خلقی از جمله شهناز تنی به هرات فرستاده شد که بیش از ۲۰ هزار تن هراتی را قتل عام کردند. بعد از استقرار دوباره، صدها تن دیگر دستگیر و تیرباران شدند. مردم افغانستان در ماه حوت ۱۳۵۷ در چند منطقه، بیش از ۵۰ هزار نفر تلفات دادند. این کشته شدگان نه ایرانی و نه پاکستانی بودند، نه از جایی تحریک شده و نه هم فئودال بودند. از دستگیر شدگان سال ۱۹۷۸ هیچ کسی زنده نماند. چون درین دوره چشم های افراد دستگیر شده را پلستر می کردند، به این خاطر در بعضی جاها تا حال این دوره را «دوران پلاسترها» می نامند (مدتی بعد آوازه هائی شد که این افراد زنده و در اردوگاه های کار اجباری شوروی زنده اند، در بسته های صابون و غیره نامه هائی از اینان «پیدا» شد که گویا احوال زنده بودن شان رسیده و خانم های جوان برخی از اینان سال ها در انتظار برگشت شوهران شان عروسی نکردند که بعدها فهمیده شد این آوازه های دروغین، توطئه «کی. جی. بی» و شرف باخته های خادی بوده تا از برخورد و کشیدگی خانواده ها در برابر خود بکاهند و با این انتظار صبورانه به اشغال کشور شان به وسیله سوسیال امپریالیست های شوروی بنگرند و دم بر نیاورند).

درین دوره جنایتکاران مشهور خلقی که در هر ولایتی جز کشتار چیزی نمی شناختند و منشی یا مستوفی بودند، تعدادی از آنان عبارتند از: آصف فروزان، اخگر، شایسته وارث، حبیب گاو، یونس فکور، بزگر، تورن ظاهر، طارق عالمی، جگرن گلرنگ، شمشیر نریوال، عزیزالله وگری، جمعه پیکار، محسن خان لغمانی، طاهر، عارف عالمیار، لاهور، اسدالله سروری، کبل خان، انجنیر لطیف، عمر سیاه، انجنیر قیوم، الله داد توفان، شمس الدین شمس، خر قیوم و غیره.

یار محمد جنایتکار خلقی در فراه که دو برادرش مخالف «انقلاب برگشت ناپذیر ثور» بودند؛ آنان را جهت تنبیه به تورن ظاهر لغمانی سپرد، اما سه روز بعد که جهت خبرگیری و رهائی آنان به زندان رفت، فهمید که برادرانش همان شب اول در جمع دیگران به فرقه برده شده و با «ضد انقلاب» یک جا مدفون گشته اند. این خلقی شرف باخته تا هنوز زنده است و معلوم است که مردم از او چه نفرتی دارند. درین دوره طرفداران امین بیشتر کشتار می کردند و طرفداران تره کی را آدم های ترسو و «کنجکیست» می نامیدند.

این گرفتاری ها در پایتخت ابعاد گسترده ای داشت. در صورتی که «متهم» از زیر شکنجه سروری و جنایتکاران همدست او زنده بیرون می شد، به زندان پلچرخ انتقال می یافت. این زندان که در شرق شهر کابل موقعیت دارد، از زندان های مخوفی است که در زمان داوود ساخته شده، اما بهره برداری از آن بعد از کودتای ثور آغاز گردید (اکنون درین زندان ۱۷ هزار زندانی به سر می برند. علاوه امریکائی ها در پروان زندان مخوف دیگری به نام زندان بگرام ساخته اند). زندان پلچرخ با دیوارهای بلند و برج های خاص محافظتی ۷ بلاک دارد و در آن اتاق های عمومی و سلول های انفرادی «کوتة قفلی-قفلی» ساخته شده که در دوران اشغال شوروی فقط از ۳ بلاک آن استفاده می شد. در زندان پلچرخ اخوانی ها، شعله ئی ها، تنظیمی های غیر اخوانی، طرفداران داوود و افراد بی طرف زندانی بودند.

اعترافی ها اکثراً اخوانی بودند که در خدمت به شکنجه گران، امتیاز «باشی» گری زندان را به دست می آوردند و برای زندانبانان جاسوسی می کردند. اتاق های جمعی ظرفیت ۵۰ نفر را داشتند، اما در آنها ۲۰۰ زندانی را جابجا می کردند؛ زندانیان کمتر اجازه رفتن به تشناب را داشتند. قلم، کاغذ و کتاب در زندان ممنوع بود. اعدامی ها از طریق اتاق پنجره به بیرون برده می شدند و در پولیگون پلچرخی مدفون و با بلدوزر روی آنان خاک می انداختند. یکی ازین مدفون شده ها که زنده و در کنجی از جر گیر مانده بود، بعد از رفتن جنایتکاران خلقی از زیر خاک بیرون شده و تا حال زنده است که در شام شش جدی ۱۳۸۷ (۲۰۰۸) فرارش را از طریق تلویزیون برای همه قصه کرد.

یکی از جنایتکاران خلقی به نام عبدالله که در ۱۹۷۹ قومندان زندان پلچرخی بود، به هر اتاقی سر می زد و بی هیچ «گناهی» فردی را از میان زندانیان انتخاب و در برابر دیگران لت و کوب می کرد، روزانه چند زندانی را روانه «کوته قلفی» می نمود و زندانیان چند اتاق را از رفتن به تشناب منع می کرد (زندانیان مجبور بودند شبانه در پلاستیک ها رفع حاجت کنند و چند دقیقه که در روز فرصت تشناب رفتن را می یافتند، پلاستیک ها را با خود می بردند. سادیست های خلقی ازین اذیت ها لذت می بردند). عبدالله جنایتکار با این تفکر که زندانی نباید آرام بنشیند و بخوابد، قومندان زندان شد و وظیفه اش را طور واقعی انجام می داد تا اینکه در ماه سرطان ۱۳۵۸ فردی به نام سیداکبر که قرار بود او را به اعدام ببرند و چند روز قبل برادرش سیدعمر را اعدام کرده بودند، قومندان را نزدش می خواهد و با کاردی که از قبل تهیه کرده بود، بر این جانی حمله می کند و بعد از خواباندن و حواله چند کارد، رسول بیخدا معاون قومندان (تخلص بیخدا میان خلقی ها به خاطری که نشان دهند «انقلابی» و ضد «خرافه پرستی دینی» اند بسیار رایج شده بود، افرادی چون رسول بیخدا، شرف بیخدا، رؤوف بیخدا و... در میان خلقی ها زیاد بودند) از پشت سیداکبر را به گلوله بست و به قتل رساند.

بعد از طرد پرچمی ها از قدرت، کار «اگسا» بسیار گسترده شد، چون پرچمی ها مورد تعقیب قرار گرفتند و به زودی تعداد زیاد آنان زندانی شدند. خلقی ها ۶۰۰ پرچمی را کشتند که این تعقیب و گرفتاری ها با تجاوز به دختران پرچمی همراه بود. محمود بریالی درحالیکه در پولند هق هق می گریست به نکراسف می گفت که «به نام انسانیت ما را نجات دهید» چون تا آن زمان این «شیر» (نام استخباراتی بریالی در کی. جی. بی) نمی دانست که تا سالی بعد بر میله تانک به کابل برده می شود. طاهر فراهی و عبدالرحمن امین در پولی تخنیک دهها دختر پرچمی را به اتاق های جمنازیوم پولیتخنیک برده و به نام تحقیق بر آنان تجاوز می کردند. بعد از تجاوز شوروی و به قدرت رسیدن پرچمی ها، عبدالرحمن امین در تپه تاج بیگ به قتل رسید و طاهر فراهی را همان فردایش تیرباران کردند.

خلقی ها در برخورد با مخالفان شباهت زیادی به طالبان داشتند. خلقی ها مثل طالبان افراد جاهل و عقب مانده ای بودند که جز حاکمیت مطلقه خود تحمل شنیدن هیچ صدای مخالفی را نداشتند. تره کی و ملاعمر که اولی به فرمایش شوروی ها و دومی به فرمایش انگلیس ها رهبر شدند، آدم های احمق، ناآگاه و بنیادگراهای جنون زده ای بودند که جز تمجید خود و لذت قدرت به چیزی نمی اندیشیدند. هر دو ناسیونالیست و عقبگرا و باب دندان استعمار بودند. برای طالب شدن فقط «ریش» کافی بود و برای خلقی شدن فقط «جوره بروتی»؛ هر دو با اندک شکی مردم را دستگیر و به جوخه اعدام می سپردند، هم خلقی ها و هم طالبان فقط بر تفنگ و استخبارات تکیه داشتند، اعضای هر دو از عقب مانده ترین افراد روستائی بودند، لت و کوب و اقرار گرفتن از مخالفان شیوه تحقیق خلقی و طالب بود؛ هر دو «متهم» را می زدند و می گفتند «بگو» و اقرار کن، بی آنکه منطقی درین تحقیق به کار ببرند. هر دو جریان در سرکوبی مخالفان نه محکمه و خارنوالی، نه قاضی و فتوائی را می شناختند و نه به این چیزها باور داشتند. حزب خلق غیر از اعضای خود، مردم افغانستان را بیش از مورچه ارزش نمی داد و تره کی فقط یک میلیون افغان را بسنده می دانست و طالبان غیر از طالب، دیگران را «عوام» می نامیدند که فاقد عقل و دانش اند و بر همه مردم شک نامسلمانی داشتند، تا جائیکه سنت

های زیر ناف مردم را هم کنترل می کردند. برای اینکه در زمان خلقی ها انسان شمرده می شدی باید به حزب می پیوستی و در زمان طالبان باید طالب می شدی. حزب خلق در طول ۱۴ سال قدرت، در کشور نهالی غرس نکرد و یک متر جاده را قیرریزی نمود. طالبان که بازسازی و آبادی را نمی شناختند، جامعه را به فقر عجیبی کشاندند و چیزی به نام خدمت به خلق در ضمیر شان وجود نداشت. در زمان خلقی ها هر با سواد غیر خلقی کوچکتترین احساس مصونیتی نداشت و در زمان طالبان هیچ زن و مرد غیر طالب احساس آرامش نمی کرد. بالاخره اتحاد شوروی با گرفتن جان حفیظ الله امین افغانستان را اشغال کرد و امریکا با چپه کردن امارت طالبی و غیب شدن ملا عمر، زمینه تجاوز خود را به افغانستان مساعد نمود.

پاکستان که گروهی از اخوانی ها را از ۱۹۶۵ در مشیت داشت، از روزهای اول کودتا اوضاع افغانستان را جداً زیر نظر گرفت. با آنکه در ۹ سپتمبر ۱۹۷۸ جنرال ضیاء به کابل آمد، اما اردوی پاکستان با چند قیامی که تا آن زمان به راه افتاده بود، منتظر گسترده شدن این قیام ها بود. قبلاً دو تنظیم اخوانی (حزب اسلامی به رهبری گلبدین و جمعیت اسلامی به رهبری ربانی) ساخته شده و مرکز هر دو در پاکستان بود. این دو بعد از کودتای ثور به دستور «آی. اس. آی» و دخالت مستقیم رئیس قبلی ساواک نعمت الله نصیری که به حیث سفیر ایران در اسلام آباد گماشته شده و در حقیقت پروسه انتقال صلاحیت از ساواک را به آی. اس. آی. تسهیل و نظارت می نمود، وحدت کردند و «حرکت انقلاب اسلامی» را ایجاد کرده و مولوی نبی محمدی را در رأس اتحاد قرار دادند. اما این اتحاد به زودی از هم پاشید و حرکت انقلاب تنظیم جدیدی شد. چندی بعد مولوی خالص که معاون گلبدین بود نیز از گلبدین جدا شد و «حزب اسلامی» خود را ساخت. در جون ۱۹۷۸ «جبهه ملی نجات افغانستان» به رهبری صبغت الله مجددی که نواسه نورالمشایخ و نسبت به دو تنظیم دیگر لیبرال بود با نوعی الیگارشوی خانوادگی تشکیل گردید. بعد از آن «محاذ ملی» پیر سیداحمد گیلانی نیز به وجود آمد و دو سال بعد «اتحاد اسلامی» سیاف ساخته شد و به این ترتیب ۷ تنظیم در پاکستان از سوی آی. اس. آی. رسمی شدند. این تنظیم ها چون تحویلدارانی در پشاور امکانات بیرونیان را به قومندانان داخل می رساندند و تا سقوط نجیب وظیفه دیگری نداشتند.

به این صورت «آی. اس. آی» از همان روزهای اول کودتا این تنظیم ها را سازماندهی کرد و لگام آن ها را در دست گرفت. وقتی در ۴ اکتوبر ۱۹۷۸ قیام مردم کامدیش در نورستان به راه افتاد و مردم به رهبری انور امین کنترل این ولسوالی را موقتاً در دست گرفتند. عده ای از سران قیام چون انور امین، وکیل کبیر، لطیف خان، وکیل احمد جان، عبدالرزاق و چند تن دیگر به پشاور رفته و با افسران «آی. اس. آی» و «اف. آی. او» (شبکه استخباراتی ملیشیای مرزی پاکستان) در بالا حصار پشاور دیدار کردند. افسران «آی. اس. آی» به آنان پیشنهاد کردند که اگر خانواده های شان زیر فشار حاکمیت خلقی قرار دارند، به پشاور هجرت کنند و همان بود که آوارگان کامدیشی و ناری به چترال پناه بردند و به زودی کمپ های مهاجران در چترال، دیر، سوات، پپی و اطراف پشاور شکل گرفتند.

فرمان شماره ۸ که از سوی دولت خلقی برای انجام اصلاحات ارضی در ۲۸ نومبر ۱۹۷۸ صادر شد، یکباره جامعه فئودالی و سنتگرای قبیله ئی افغانستان را تکان داد. در آن زمان دهقانان به سه قشر بی زمین، میانه و مرفه تقسیم می شدند. دهقانان بی زمین که زمینی نداشتند و پرولتاریای ده بودند، اکثریت این طبقه را تشکیل می دادند. این دهقانان نه تنها خانه و پولی نداشتند بلکه زیر قرض اربابان گور بودند. اما دهقانان میانه مقداری زمین داشتند که خود روی آن کار کنند. این دهقانان نه دهقانی را استثمار و نه خود مستقیماً استثمار می شدند. اما دهقانان مرفه یا کولاک ها، دهقانانی بودند که هم به روی زمین خود کار می کردند و هم یک یا دو دهقان را استثمار می کردند، اما فرمان هشتم این قشر بندی ها را در نظر نگرفته و بدون اینکه دهقانان از نظر فکری و ذهنی برای پذیرش این اصلاحات آماده باشند، چنین اصلاحات ارضی مسخره و غیر قابل تطبیقی را آغاز کرد.

درین فرمان که زمین های افغانستان از یک تا پنج، درجه بندی شده بود، برای دهقانان بی زمین ۵ جریب زمین درجه اول و برای ملاک یا ارباب از زمین خودش ۳۰ جریب زمین درجه اول در نظر گرفته شده بود و زمین های اضافی اربابان توسط دولت مصادره و به دهقانان بی زمین تقسیم می شد. اما این دهقانان که کوچکترین آمادگی ذهنی و امکانات مادی در اختیار نداشتند، تمایلی به اخذ زمین و چنین اصلاحاتی از خود نشان نمی دادند. حزب دموکراتیک قبلاً نه در میان دهقانان فعالیت کرده و نه دهقانان کوچکترین رغبتی نسبت به شعارهای حزب و دولت زیر رهبری آن نشان می دادند و اصطلاحاتی چون فنودال، استثمار، کوپراتیف و حتی منشی و فرمان برای شان معنایی نداشتند، لذا توزیع زمین به زور، جبر و اکراه صورت می گرفت. اگر دهقانی علناً از پذیرش زمین ابا می ورزید، «ضد انقلاب» نامیده شده و مورد اذیت و آزار قرار می گرفت. دهقان با اینکه ظاهراً در اصلاحات ارضی شرکت می کرد، اما در خفاء با ملاک ارضی ساخته و حتی مخفیانه حاصلات زمین را بر همان روال گذشته به مالک تحویل می داد.

چون حزب دموکراتیک خلق قبل از صدور فرمان شماره هشت، هیچ تحلیل طبقاتی از جامعه ارائه نکرد تا بر طبق آن تفاوت میان ملاک بزرگ، میانه، دهقان مرفه و یا کولاک و سه قشر بی زمین، کم زمین و دهقان مرفه مشخص می شد و برخورد نسبت به هر قشر مشخص می گشت، لذا هر منشی هر طور که می خواست همانطور عمل می کرد. تیم هائی که برای عملی نمودن این فرمان موظف شده بودند اکثر محصلان خلقی بودند که کوچکترین درکی از نوعیت زمین، حقابه و واحدهای مختلف پیمایش زمین در نقاط مختلف افغانستان نداشتند و همه مشکل را فقط با «رفیق منشی» و «انداختن طناب» حل میکردند. پیچیدگی هائی که در قباله ها وجود داشت، این اصلاحات ارضی را به کار مسخره و شتاب زده ای مبدل ساخت که فقط با اعلان آن مجالس رقص و آهنگ در کابل و ولایات به راه افتاد و رهبران حزب با سبک سری خاصی اعلان کردند که کمر فنودالیزم در افغانستان شکست!!

تقسیمات زمین به صورت غیر فنی، عجولانه و با ریسمان صورت گرفت. این زمین ها نه نقشه ای داشتند و نه اندازه گیری فنی کادستری وجود داشت. از روی قباله هائی که نسل اندر نسل به نواده ها رسیده بودند و زمین های زمینداران به دهها توتّه تقسیم شده و جدل های بسیاری میان خانواده ها وجود داشت، قبل از تصفیه این همه، خلقی ها فقط ریسمان انداختند و «اصلاحات» را به سر رساندند. لذا استبداد بسیاری بر خانواده ها تحمیل و سرهای بسیاری به باد رفت. جوانک های خلقی بی خبر از دنیا که قطعاً قادر به حل این پیچیدگی ها نبودند، فقط زور می گفتند و شعار می دادند و ریسمان هموار می کردند. چون شرایط زمینداری در نقاط مختلف افغانستان فرق داشت و جزئیات این تفاوت ها شامل فرمان نبود، لذا هر گروه اصلاحات هر طور دلش خواست، همانطور عمل کرد.

برای دهقان بیچاره ای که ۵ جریب زمین داده می شد، نه تخمی، نه کودی، نه تراکتور و نه هم قلبه ای در اختیار داشت و نه حقابه اش معلوم بود. مهمتر از همه این زمین به زور گرفته و به دهقان داده می شد. دهقانی که سال ها زیر یوغ سنت های فنودالی و رهبری ملاها زیسته و این ملاها شب و روز تبلیغ می کردند که زمین ملکیت شخصی افراد است، هر کی بگیرد، حرام است. اکثریت دهقانان از ترس خلقی ها زمین را تصاحب شده، بیشتر آنان شبانه مخفیانه به ملاکان اظهار عجز کرده که ما طمعی به زمین شما نداریم و از حلال و حرام می دانیم، فقط منتظر چپه گرمک هستیم و به زودی زمین و عاید آن را دوباره مسترد می کنیم. اندک دهقانانی که به میل خود زمین گرفتند، در قریه به «پنج جریبی» معروف گشته و با تنفر دیگران مواجه بودند. این بود نتیجه انقلاب از بالا (کودتا)، «اصلاحات ارضی» و «راه نزدیک» برای کسب قدرت که رهبران حزب دموکراتیک سخت آن را تبلیغ می کردند و به زودی زهر باورهای مسخره شان را چشیدند.

خلقی ها بعد از آنکه زمین های اربابان را غصب می کردند، در جریان توزیع زمین های شان، دهقانان را وادار به دادن شعار هائی مرگ بر فنودال کرده، روی «بزرگان قوم و قبیله» و یا «رهبران دینی» را سیاه می کردند و بر خر

سوار می نمودند و یا آنان را در برابر دهقانان مجبور به رقص و آتن می کردند (عبدالحق واله که زمین هایش در چاریکار تقسیم شده بود، با عجز می گفت که خلقی ها ما را به زور وادار به رقص می کردند، اما ما رقص یاد نداشتیم). با این برخوردها، احساسات و دلسوزی دهقانان و خرده بورژواهای ده (بی خبر از رسالت تاریخی شان) را در برابر فنودالان برانگیخته، قیام های مردمی را بیشتر رشد و قوام می دادند.

حزب دموکراتیک که تا اوایل سال ۱۹۷۹ فقط ۳ هزار عضو داشت و شوروی ها ازین بابت در اضطراب بودند، لذا تلاش نمودند تا با اعلان اصلاحات ارضی، برای این حزب بی ریشه، پایگاهی در میان دهقانان بیابند (با رانده شدن پرچمی ها تعداد اعضای حزب کمتر شد، مخصوصاً که تا آن زمان قیام هائی در دهات به راه افتاده و موقف بسیاری از هواداران حزب متزلزل شده بود)، اما چون این کار غیر انقلابی، عجولانه، نادقیق و برای امیال خاص بیگانه به راه افتاد (شوروی ها تصمیم داشتند با گرفتن کنترل زمین، اقتصاد یک پایه افغانستان را بیشتر در اختیار خود بگیرند و از آن برای زرع مساعد پنبه در افغانستان سود ببرند)، لذا به زودی شکست خورد و خون بسیاری به پای این طرح مسخره بر زمین ریخت، به طور مثال: قربان غنغری قومندان جمعیت اسلامی در دره قزل تمچق ولسوالی خواجه غار ولایت تخار در سال ۱۳۵۸ بیش از ۵۰۰ نفر را به جرم دهقانان «پنج جریبی» تیرباران نمود. دولت خلقی بعد از هشت ماه اعلان کرد که پروسه اصلاحات ارضی پایان یافت!! در حالیکه برای انجام اصلاحات ارضی واقعی و انقلابی با تمام پیچیدگی های زمین و حقایق در افغانستان، حداقل یک دهه زمان لازم بود. بلشویک ها اصلاحات ارضی را در ۱۹۱۸ آغاز کردند و در ۱۹۳۲ به پایان رساندند، با اینکه جامعه آن وقت اتحاد شوروی از نظر توسعه مناسبات سرمایه داری با افغانستان که در اکثر دهات آن روابط تپیک فنودالی حاکم بود، قطعاً قابل مقایسه نبود.

حزب دموکراتیک بعد از راندن جناح پرچم ضعیفتر شد و به این خاطر بدون هیچ معیاری در میان باسوادان به عضوگیری آغاز کرد. هر مأمور، معلم، متعلم، کارگر و مستخدم دفتر مجبور بود که به عضویت حزب درآید و هفته یک بار به کورس شرکت کند و حق العضویت بپردازد. آنانی که به حزب نمی پیوستند، دشمن تلقی شده و بیطرف ها را «بیشرف» می نامیدند. شوونیست ها، ناسیونالیست های تنگنظر، اخوان الشیاطین، اشرار، اشراف درباری، فنودالان، مزدوران امپریالیزم، کودتاچیان و غیره دشمنان حزب دموکراتیک بودند و هر کسی که عضو حزب نبود، خود را در یکی ازین دشمنان احساس کرده در تشویش بود. گرفتاری ها در قوای عسکری و محصلان پوهنتون آنقدر گسترده بود که در ۳ ماه اول کودتا، ۵۰ هزار نفر به نام «ضد انقلاب» دستگیر و کشته شدند.

در آغاز سال ۱۹۷۹ علاوه بر این که قیام ها در شهرها و دهات ادامه یافتند، در بسیاری از ولایات جبهات جنگی به کوه ها و مرزها متمرکز شدند که از نیروهای دولتی و هواداران حزب هر لحظه قربانی می گرفت. با اینکه پاکستان تلاش کرد تا امپریالیست های غربی را بفرماند که در افغانستان جنگ همه گیر در حال شکل گیری است، مسوولان سازمان سیا در کابل و اسلام آباد نیز گزارش های جنگ و درگیری ها را به مقامات ارشد در واشتنگتن مخابره می کردند و خواهان تحرک امریکا در منطقه بودند، اما حکومت کارتر که افغانستان را جزء منطقه عنعنه ئی نفوذ اتحاد شوروی می دانست و ضربه سختی از انقلاب اسلامی خمینی ایران چشیده و با گروگان گیری اتباعش در ایران روبرو بود، در اوایل کوچکترین تمایلی به مسایل درونی افغانستان نداشت، اما بعدها که با تجاوز شوروی دنیا تکان خورد و جنگ در افغانستان همه گیر شد، امریکائی ها بستر نرم و مناسبی برای مقابله با حریف جهانی خود یافتند و سیاست فعال نفوذی را آغاز نمودند.

حزب دموکراتیک خلق هنوز از درگیری و دستگیری با جناح پرچم فارغ نشده بود که در ۱۷ اگست ۱۹۷۹ خبر کودتای دگروال عبدالقادر وزیر دفاع، شاهپور احمدزی لوی درستیز و میرعلی اکبر رئیس شفاخانه جمهوریت اعلان و بار دیگر دستگیری های گسترده شروع شد. اما شوروی ها قادر را از مرگ حتمی نجات دادند، مگر در زندان

«رفقاء»، با شکنجه های بسیاری روبرو گشت و اقرارهای ساختگی او از طریق رادیو افغانستان انتشار یافت. این تبلیغات که «کودتاجیان» با امپریالیستها ارتباط داشتند، دیگر برای مردم افغانستان هیچ مفهومی نداشت، چون تا دیروز «رفیق قادر» یکی از «قهرمانان» کودتای ثور بود، اما این «قهرمان» به این زودی نوکر امپریالیست ها شد و دست به کودتا زد لذا این شادی بازی ها از سوی مردم با پوزخند استقبال شد. اما رادیو افغانستان تبلیغ می کرد و خلقی ها بدون اینکه کوچکترین فکری در مورد این دروغ بکنند، میمون وار هر روز به جاده ها برآمده و شعار مرگ بر قادر، شاهپور، میرعلی اکبر سر می دادند.

تشدید جنگ و عملیات بیرحمانه خلقی ها باعث فرار انفرادی و جمعی افغان ها به ایران و پاکستان می شد. با اینکه ایران تا مدت ها برنامه خاصی نسبت به آوارگان و مجاهدین نداشت، اما تا ۱۹۷۹ اکثر قریه های کنار مرز در کرانه راست دریای هلمند از سکنه خالی شده بودند، مگر پاکستان می خواست که کتله های وسیعتر آوارگان به آن کشور سرازیر شوند تا راه نفوذ بیشتر امریکا و پاکستان در جنگ افغانستان میسر گردد. به این صورت قبل از آنکه شوروی ها به افغانستان تجاوز کنند، خیل وسیعی از مهاجران به ایران و پاکستان فرار نموده بودند. سازمان ملل و نهادهای دیگر بین المللی در پاکستان میکوشیدند که به آنان مواد غذایی و سرپناه تهیه نمایند. اما ایران تا سال ها چنین زمینه ای را برای سازمان ملل و هیچ تشکل غربی مساعد نساخت. با تجاوز شوروی به افغانستان و با تشدید جنگ و سربازگیری اجباری، این آوارگان سر به میلیون ها نفر زدند.

در ۱۴ فیبروری ۱۹۷۸، ادلف دابیس سفیر امریکا در راه رفتن به سفارت، توسط چند فرد مسلح ربوده و به هتل کابل برده شد. گروگان گیران ظاهراً اعضای گروه ستم ملی «بحرالدين باعث» معرفی شدند که خواهان رهائی «باعث» و چند یار دیگر او بودند، در حالیکه «باعث» قبلاً به دستور تره کی و امین کشته شده بود. بالاخره نیروهای خاص به رهبری یک نظامی شوروی بر هتل کابل حمله کردند، سفیر و ۳ گروگانگیر کشته و یکی از گروگان گیران موفق به فرار گردید. بعد از آن حادثه، متخصصان نظامی امریکائی برای تحقیق قتل سفیر به کابل آمدند، اما هرچه تلاش کردند، پوچکی از مرمی های شلیک شده در اختیار شان قرار داده نشد. دابیس که یکی از دیپلمات های کار کشته ایالات متحده بود و گفته می شد که درین مدت ۱۴ بار با امین دیدار داشته، شوروی ها را برانگیخت تا علیه او توطئه کنند و با مرگ دابیس دومین مرحله از سیاست امریکا در مورد افغانستان و کمک به جنگی که تازه نضج می گرفت، آغاز گردید. اینکه عامل اصلی قتل، گروگان گیران ستمی بوده باشند کسی باور ندارد، چون تیم متخصص امریکائی نتوانست به دلخواه خود تحقیق کند. امریکائی ها به نتیجه رسیدند که این قتل کار «کی. جی. بی» بوده است لذا انتقام سفیر خود را با تشدید جنگ و دادن امکانات وسیع به مجاهدین به زودی از شوروی ها و دولت مزدور شان گرفتند.

با اینکه چند ملا در پشاور فتوای جهاد علیه دولت خلقی را صادر کردند، اما مردم قیل از آن در چندین جا قیام کرده بودند. در زیروکی، وایگل، کامدیش، یکی از لیسسه های غزنی، فرقه جلال آباد، دره صوف و در فراه قیام های پیاپی رخ داد و بالاخره در ۱۴ مارچ ۱۹۷۹ بزرگترین قیام مردمی در هرات به وقوع پیوست که هست و بود دولت را زیر سؤال برد. هزاران نفر درین روز از شهر و ده بر حاکمیت خلقی یورش بردند و با پیوستن فرقه به قیام کنندگان، سه روز شهر در کنترل مردم قرار داشت، اما قوایی که از قندهار به قوماندانی شهنواز تنی رسید و جت هائی که از آنسوی آمو دست به بمباران زدند، بیش از ۲۰ هزار نفر را درین سه روز به قتل رسانیدند. بالاخره بر خون این همه «خلق» دولت خلقی بار دیگر قدرت این ولایت را به دست گرفت. تره کی اعلان کرد که درین حمله افغان ها دست نداشته بلکه ایرانی ها آن را سازماندهی کرده و با لباس افغانی دست به این کار زدند و از برژنف طالب ارسال ۶ هزار نیروی ازبک و ترکمن با لباس افغانی به هرات شد، چیزیکه در آن زمان از سوی سردمداران کرملین رد شد. این «دروغ» تره کی، رهبران ایران را خشمگین تر ساخت و بر جلب بیشتر آوارگان به ایران اثر گذاشت.

از آغاز سال ۱۹۷۹ تا سقوط تره کی قیام های پیاپی مردم در جوزجان، بادغیس، بدخشان، شهرستان ارزگان، فرقه جلال آباد، خوات غزنی، شولگر مزار، غور، ولسوالی های اجرستان، جاغوری و ناوه غزنی، ولایت لوگر، پلخمری، دهنه غوری، نجراب، بامیان، ولسوالی چک وردک، نیمروز، ولسوالی چال، علاقه داری ناری کتر، ولسوالی پنجشیر، لغمان، چند منطقه در زابل، جلریز، غند اسمار و چنداول به ضد رژیم به راه افتاد و ضربات کاری بر پیکر دولت خلقی وارد شده و در بسیاری از ولایات پایگاه هائی در کوه ها ایجاد گردید و دولت دست به ایجاد قوای ملیشپائی زد. این ملیشپاها بیشتر از اوباشان بیکاری تشکیل شدند که فقط به فکر چور و چپاول در دهات و راه های عمومی بودند و در کمین های قیام کنندگان پیوسته تلفات می دادند.

در خیزش های بالا که مقابل ستم و استبداد فاشیستی حزب دموکراتیک به راه افتاد، پاکستانی ها، تنظیم ها، غربی ها و یا ایرانی ها نقشی نداشتند. مردم با امکانات و سلاح های خود دست به قیام زدند و با افرادی که از میان خود شان برخاسته، رهبری می شدند. اما از یک طرف تنظیم های مزدور که تا آن زمان نه مردم آنها را می شناختند و نه رهبری شان را قبول داشتند، این قیام ها را به فعالیت های خود مربوط دانسته و در نوشته های شان به دروغ خود را رهبران این قیام ها معرفی می نمودند و از سوی دیگر دولت خلقی برای اینکه این حرکت ها را نه توسط مردم بلکه وابسته به بیگانگان معرفی کند، آنها را حرکت فئودال ها و تنظیم های وابسته به پاکستان، ایران و امپریالیزم امریکا معرفی می نمود و می خواست که جنایات و وطنفروشی های خود را پنهان نماید.

قیام چنداول که در جون ۱۹۷۹ به راه افتاد، از آن جایی که گردانندگان اصلی آن تا حال سکوت نموده اند نمی توان با قاطعیت در آن مورد چیزی نوشت، مگر طبق گزارشات همان زمان گویا، توسط نوروز علی خان رهبری شد، اما حزب اسلامی خیانت عظیمی به این حرکت نمود. نماینده حزب اسلامی قبلاً به چنداولی ها گفته بود به مجردی که دست به قیام زدید، نیروهای نظامی مربوط به ما از ریشخور می رسند و ارگ را مورد حمله قرار می دهند، اما بعد از حرکت، قیام کنندگان در برابر اردوی خلقی تنها گذاشته شدند که ۲۰ نفر در آن کشته و ۱۶۰ نفر دیگر دستگیر و اعدام شدند. بعد حرکت بالاحصار توسط جبهه مبارزین مجاهد (جبهه ای که متشکل از سه سازمان اسلامی شیعه، حرکت انقلاب و گروه انقلابی خلق های افغانستان بود) در کابل به راه افتاد که دولت خلقی را سخت تکان داد و به تصفیه های خونینی در اردو دست زد. در حرکت بالاحصار که به قومندانی گل احمد به راه افتاد، داکتر فیض احمد رهبر گروه انقلابی (بعدها سازمان رهائی) دستگیر و دو روز بعد قادر به فرار از زندان صدارت شد؛ محسن، داوود، نعمت و عده ای زیادی از مبارزان انقلابی مربوط به این سازمان جان باختند.

حفیظ الله امین که خود را «قومندان اعلی انقلاب ثور» می دانست، نابغه شرق را فرد ساده لوح، کم سواد و بی اراده دانسته، به این خاطر درصدد حذف او برآمد. تره کی بعد از راندن پرچمی ها و دستگیری قادر و شاهپور به عنوان «قومندان اعلی نیروهای مسلح» تعیین گشت. اختلاف او با امین از ۲۲ می ۱۹۷۹ شروع شد. بعد از آنکه تره کی در راه هاوانا در مسکو توقف کرد، شوروی ها حذف امین را به وسیله تره کی پذیرفتند و تره کی و ببرک را آستی دادند. اما تره کی در برگشت قبل از آنکه موفق به کشتن امین شود، امین توسط سید داوود ترون از این پلان با خبر شد و زمانیکه امین به ارگ رفت افراد تره کی بر او آتش گشودند که در جریان این تیراندازی ترون به قتل رسید، وزیر زیرک دستیار امین زخمی شد و خود امین موفق به فرار از ارگ گردید. این حمله در حالی بر امین صورت گرفت که شوروی ها ظاهراً می خواستند میان تره کی و امین پا درمیانی کنند و حینیکه بر امین در ارگ آتش گشوده شد، پوزانف (سفیر شوروی در کابل)، تورن جنرال ایوانف (مسئول کی. جی. بی در کابل) و تورن جنرال گوریلوف (سر مشاور نظامی در کابل) در اتاق دیگر انتظار آمدن امین را داشتند. به این خاطر امین بر شوروی ها بدگمان شد.

امین به تاریخ ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۹ نامه ای سر به مهری به کمیته مرکزی، کادرها و اعضای حزب ارسال کرد که در آن از «تلاش های نورمحمد تره کی در راه اندازی توطئه تروریستی به ضد امین و به ناکامی روبرو شدن این توطئه» ذکر شده، در ضمن آمده بود که «رفیق امین با در هم کوبیدن کیش شخصیت تره کی اصولگرایی خود را به نمایش گذاشت». به تاریخ ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۹ امین به جانداد قومندان گارد دستور داد که تره کی را دستگیر نماید، در همان روز جانداد قومندان گارد و یعقوب لوی درستیز، ارگ را محاصره و بعد تره کی را دستگیر و زیر نظر گرفتند. وقتی جانداد فردا با دو تن دیگر به عزم اعدام تره کی داخل اتاق شدند تره کی از پنجره بیرون را نگاه می کرد و بعد کارت عضویت حزبی اش را کشید و به جانداد داد و توصیه کرد تا کارت را به امین بدهد. بعد سه نفری تره کی را بر زمین خواباندند و به قول خود شان «شریفانه» بالشت را مقابل دهن «رهبر کبیر انقلاب برگشت ناپذیر ثور» گرفتند تا وقتی که جان داد. به تاریخ ۹ اکتوبر ۱۹۷۹، رادیو تلویزیون افغانستان اعلان کرد که «نورمحمد تره کی در پی بیماری شدید درگذشت و جسد متوفی در حظیره آبائی شان به خاک سپرده شد».

با شدت گرفتن اختلاف میان تره کی و امین و بعد فیرهایی که در ارگ بر امین صورت گرفت؛ وطنجار، گلابزوی، شیرجان مزدوریار و اسدالله سروری از ترس امین به سفارت شوروی پناهنده شدند، اما شوروی ها از چنین پناهندگی انکار می کردند. بعد وطنجار، گلابزوی و سروری با قیافه های بدل در حالیکه بروت و ریش آنان به وسیله شوروی ها تراشیده شده و برای هر یک موهای ساختگی آماده کرده بودند، توسط عملیات «کمان رستم» به وسیله قوای «زینت» شوروی (این قوای وظیفه حفظ و نگهداری اماکن و تأسیسات روسی را در افغانستان بر عهده داشت) به میدان هوایی برده شده و از آنجا در تابوت ها جابجا و به بلغاریا و دوباره به مسکو انتقال یافتند تا بار دیگر با پرچمی ها یکجا به کابل آورده شوند، (اما شیرجان مزدوریار به شوروی برده نشد و در پغمان توسط افراد امین دستگیر شد. او در پلنوم ۸ جدی ۱۳۵۸ بعد از قتل امین به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد). در حالی که امین این چهار تن خلقی را متهم به کیش شخصیت تراشی به تره کی نمود و هر ۴ تن را از حزب اخراج کرد.

حفیظ الله امین که در ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۹ به قدرت رسید و تا ۲۷ دسمبر ۱۹۷۹ برای ۱۰۰ روز قدرت راند، کابینه جدیدی را که در آن داکتر شاه ولی وزیر خارجه بود ساخت و شعار قانونیت، مصونیت و عدالت را سر داد. وی لست ۱۶ هزار نفر را بر دروازه وزارت داخله آویخت و اعلان کرد که تمام اینان به دستور تره کی اعدام شده اند. بیشتر این ۱۶ هزار تن روشنفکران انقلابی وابسته به سازمان های بازمانده از شعله جاوید و تعدادی هم اخوانی بودند. امین شبکه استخباراتی «اگسا» را به «کام» (کارگری اطلاعاتی مؤسسه) تغییر نام داد و اسدالله امین برادر زاده خود را در رأس این دستگاه قرار داد و اقبال را که یکی از قاتلان تره کی بود و بعد توسط شوروی ها اعدام شد به حیث رئیس امور سیاسی اردو مقرر کرد. حفیظ الله امین در ۱۰۰ روز حاکمیتش تلاش کرد تا پشتون های وردکی را به جنگ هزاره ها و فراهی ها را به جنگ غوری ها ببرد. اما تلاش های او در جنگاندن ملیت ها ناکام ماند. او به تاریخ ۱۹ نومبر ۱۹۷۹ الکساندر پوزانف سفیر شوروی را که شریک توطئه قتل خود در ارگ می دانست، نامطلوب خواند و از رهبری شوروی خواست تا او را از افغانستان خارج و عوض او فرد دیگری را به سفارت روسیه در افغانستان بگمارد (الکساندر پوزانف ۱۳ سال در افغانستان کار کرده بود) که بعد در عوض او «تابئیف» سفیر افغانستان شد.

هر چه مخالفت و خود خوری میان حاکمان حزب دموکراتیک افزایش می یافت به همان پیمانان این حاکمیت نزد مردم پوشالی تر می شد و جنگ شدت بیشتری می گرفت. از یک طرف قیام ها به کوه ها کشانده می شد و از سوی دیگر مهاجرت به ایران و پاکستان افزایش می یافت. کاردار سفارت امریکا در کابل در برگشت از اولین دیدار با حفیظ الله امین برای وزارت خارجه کشورش نوشت که امین از لحاظ خوی و خاصیت به «ستالین» شباهت دارد، اما تفاوت آن این است که ستالین در بستر مرد، مگر امین کشته خواهد شد. بگذریم ازینکه امین با چتلی ستالین هم برابر نمی شد، اما

پیشینی این امریکائی مبنی بر کشته شدن امین از معلوماتی ناشی می شد که شوروی ها چندان رغبتی به ادامه حکومت او نداشتند و برای سرنگونی و قتل او آمادگی می گرفتند.

شکست طرح کرملین و «کی. جی. بی» در کشتن امین به وسیله تره کی، رهبری شوروی را سخت عصبانی کرده، آنان روش ها و برخوردهای امین را شایسته یک رهبر کشور «دوست» نمی دانستند. اما تشویش آنان بیشتر به این بود که اکثریت اعضای بیروی سیاسی، شورای انقلابی، دولت و منشی های کمیته های ولایتی سرسختانه از امین حمایت می کردند. در میان ۴۱ تن از اعضای شورای انقلابی، ۲۲ تن پشتیبان امین بودند، ۶ تن در حالت تردید و موضع ثابت نداشتند، ۷ تن در مخالفت و ۶ تن دیگر در مخالفت با امین قرار داشتند. وقتی در اواسط ماه فبروری ۱۹۷۹ قیام های مردم در سرتاسر کشور به راه افتاد و امین تمایل به سرکوب شدید این قیام ها گرفت، استخوان شکنی بیشتری میان دولت و مردم به میان آمد.

شوروی ها بر امین بد گمان بودند، چون در زمامداری امین پروگرام یک ساعته انگلیسی در تلویزیون پخش میشد که اخبار به زبان انگلیسی هم در آن شامل بود که میتوانست باعث بد گمانی روسها شود. عبدالله امین در محفلی گفته بود که «افغانستان باید در برابر شوروی، راه سادات و مصر را در پیش گیرد». فرستادگان امین در لوگر با نمایندگان حزب اسلامی دیدار کرده و گفته بودند که هر چه می تواند تغییر بخورد، اما این تغییر به زمان نیاز دارد. عبدالرحمن شارژدافیر سفارت افغانستان در بلگراد در میان جمعی از دیپلمات های اروپای شرقی گفته بود «نمی شود به نام کمک های شوروی و پیروی از سوسیالیزم، به گدائی تن داد.» تمام این ها شوروی ها را سخت تکان داده و به این خاطر در سپتمبر ۱۹۷۹ «کی. جی. بی» یکی از معاونین بلندرتبه ریاست هشت خود را به پراگ فرستاد تا با ببرک کارمل صحبت کند. در آن وقت گفته می شد که در بخش های مختلف استخبارات «کی. جی. بی» وضعیت کنونی افغانستان برای آنان قابل قبول نیست و به این خاطر آمادگی هائی از طرف مقامات شوروی گرفته می شد تا بخشی از افسران آن کشور در افغانستان مداخله کنند. همه چیز به طرف یک هجوم نظامی به افغانستان اشاره داشت.

در اواسط ماه نومبر ۱۹۷۹ گلابزوی، وطنجار و سروری نامه شخصی عنوانی برژنف فرستادند و در آن به اشتباهات تره کی اشاره نموده، علت به قدرت رسیدن امین را ناشی ازین اشتباهات قلمداد نمودند و از برژنف خواستند که حفیظ الله امین را برکنار کند. اینکه اینان چرا چنین درخواستی از برژنف کرده و از نظر آنان برژنف با چه وسایلی قادر به برکناری امین بود، چیزی جز درخواست مداخله و تجاوز به افغانستان نبود و اینکه برخی از خلقی ها خود را نسبت به پرچمی ها «آزادیخواه» و نامود می کنند، غیر واقعی است. اینان نیز با درخواست های مکرر از «همسایه بزرگ شمالی» جهت مداخله در افغانستان هرگز از پرچمی ها عقب نمانده که اگر تفاوت می داشتند، چنین درخواستی از برژنف نمی کردند و با عملیات «کمان رستم» و تراشیدن بروت (این را نشان مهم «سور خلکی» می پنداشتند) و ماندن موی ساختگی به روسیه فرار نمی کردند. تره کی نیز بعد از قیام هرات حداقل ۶ بار از برژنف خواسته بود تا نیروهای شوروی وارد افغانستان شوند، اما رهبری شوروی این را رد کرده و می گفتند که درین صورت، پاسخ جهانیان را داده نمی توانند.

در اکتوبر ۱۹۷۹ «رهبران» آینده افغانستان (۲ نفر از چکوسلواکیا، ۳ نفر از بلغاریا و ۲ نفر از یوگوسلاویا) مخفیانه به مسکو انتقال یافتند و در اوایل ماه دسمبر این ۷ نفر (ببرک، گلابزوی، وطنجار، سروری، نوراحمد نور، اناهیتا و عبدالوکیل) در مسکو جلسه داشتند و روی طرح سرنگونی امین با آنان صحبت شد. بعد قرار شد گلابزوی مخفیانه به کابل فرستاده شود و امور مقدماتی تغییر را زیر نظر بگیرد، اما گلابزوی ازین آمدن سخت ترسید و اظهار داشت که برای انجام چنین کاری در کابل مؤثر نیست، خوب است وطنجار عوض او فرستاده شود، که همه او را بزدل و ترسو خواندند. اما بعد تصمیم به فرستادن عبدالوکیل به افغانستان گرفته شد.

درین وقت سفارت شوروی در کابل تلاش می کرد تا به خواست های امین به هر شکلی پاسخ مثبت دهد، زیرا امین از سوء قصد به جانش به شدت خوف کرده و در جهت محدود نمودن کار مشاوران شوروی در افغانستان برآمده بود. خواهش او برای کمک نظامی و ایستگاه های رادیویی از سوی شوروی ها پذیرفته و درخواست یعقوب لوی درستییز برای ارسال لباس زمستانی برای ۲۰ هزار سرباز که در کوهستان ها می جنگیدند از سوی سرمشاور نظامی دگر جنرال مگومیتوف قبول شد، اما تاریخ ارسال البسه از شوروی مشخص نگردید. به این صورت شوروی ها می خواستند با راضی نگهداشتن امین فرصت کمائی نمایند تا زیر پایش را بهتر خالی کنند.

در اوایل ماه دسمبر ۱۹۷۹ یک گروه موتوریزه سرحدی شوروی مشتمل بر ۲۰۸ سرباز مسلح، هلیکوپترهای جنگی، ۲۵ تانک، ۱۵ زره پوش، ۱۰ راکت انداز دستی و ۴ راکت انداز نصب شده، وارد افغانستان شد و این سرآغاز تجاوز شوروی به افغانستان و سقوط دولت امین بود. درین روزها به تعداد مشاوران کارکشته «کی. جی. بی» در افغانستان افزوده شد و مشاوران جوان و بی تجربه از افغانستان خارج شدند تا کودتای ضد امین با هیچ مشکلی روبرو نشود.

پاکستانی ها در آغاز سال ۱۹۷۹ کمشنری مهاجران افغان را ساختند و از کشورهای جهان خواستند تا به سیل نا مهار و هجوم غیر قابل کنترل آوارگان کمک کنند. این آوارگان که قصه های بسیاری از ستم و استبداد دولت خلقی داشتند، خبرنگاران غربی را به سوی خود جلب کرده، با سهولت هائی که برای آنان از سوی دولت پاکستان مساعد می گشت، زمینه تبلیغ بیشتر امپریالیست های غربی علیه عملکرد دولت دست نشانده شوروی در افغانستان مساعد می شد. مناطق قبایلی پاکستان که با اقوام این طرف سرحد اشتراک خونی داشتند، بیشتر مهاجران این سوی سرحد را با آغوش باز پذیرفته، مخصوصاً بعد از آنکه راه کمکهای جهانی به سوی مهاجران افغان باز شد. مردم فقیر مناطق قبایلی زمینه کاری بسیاری پیدا کرده، دولت ضیاءالحق تلاش نمود تا دهها مدرسه را درین مناطق برپا نماید و هرچه در توان داشت به تقویت بنیادگرائی کوشید و این سرآغاز پرورش چنین خوکی در پاکستان بود که امروز با ۲۰ هزار مدرسه زیر نظر بنیادگرایان با افکار فاشیستی و اعمال ضد مردمی، بوی آن مشام تمامی خلق های جهان را می آزد.

از ماه اپریل ۱۹۷۹ به بعد نیروهای دولتی بدون کاروان در مسیرهای عمومی و شاهراه ها حرکت کرده نمی توانستند. فرار سربازان بی کنترل شده و عسکرگیری اجباری آغاز شده بود. حدود دو میلیون و دو صد هزار نفر به پاکستان و بیش از یک و نیم میلیون نفر به ایران پناهنده شده بودند و فرار همچنان جریان داشت. فقط جنايات حزب دموکراتیک این همه مردم را با انزجار از دولت خلقی به چنین قیام ها (تعداد شان به ۷۱ می رسید) و مهاجرت هائی واداشته و به این خاطر شوروی ها باید تصمیم می گرفتند که یا باید پوقانه حکومت خلقی می ترکیب و یا با نیروی نظامی به افغانستان تجاوز می کرد و این پوقانه را از ترکیدن نجات می داد. تصمیم تجاوز ماه ها قبل در کرملین گرفته شده بود و فقط برای عملی نمودن لحظه شماری می شد. با اینکه حفیظ الله امین از حضور ببرک و پرچی ها در شوروی هراس داشت و به یارانش اخطار کرده بود که حزب دیگری ساخته می شود، مگر این حزب «جدید» ساخته نشد و همان حزبی که خود بر صدرش نشسته بود، توسط این بادران به همان هائی بخشیده شد که قبلاً خود او آنان را از حزب اخراج کرده بود. به این صورت یک روز قبل از شش جدی ۱۳۵۸ (۲۷ دسمبر ۱۹۷۹) در حالی که امین از تلویزیون کابل سخنرانی می کرد و از دوستی افغان - شوروی یاد می نمود، طیاره های «ای ان - ۱۲»، «ای ان - ۲۲» و «آی ال - ۷۶» قطعات لشکر ۱۰۳ هوایی شوروی را به میدان هوایی بگرام انتقال می دادند. شمارش معکوس مرگ امین آغاز شده بود و برای او با تمام آمادگی ها اجازه آخرین سخنرانی تلویزیونی داده نشد که شاید چیز هائی ضد شوروی می گفت، اما او که سال ها قبل وجدانش را به شوروی فروخته و با نام «کازم» اجنت شوروی شده بود، هیچ بیان و کلامی قادر نبود او را برائت دهد و چون انسان آزاده ای با قداست بمیرد.